۱۳۲.۲۲
موجود ا

۱۷
۱۳۵ فاع
ف ۴
۵۴۴۳

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب فارسی و دستور زبان برای سال اول دبیرستانها

مؤلف رضازاده شفق و ...

موضوع فارسی - کتابهای درسی زبان فارسی

سال چاپ ۱۳۳۵ محل چاپ تهران (کیهان)

کاتب

طول ۲۰٫۵ عرض ۱۴ شماره صفحه ها ۱۹۷

شماره عمومی ۲۸۷۱۳ کتابخانه / بخش

وقفی / خریداری تاریخ

مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☐

ملاحظات

۲

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

فارسی و دستور زبان

برای سال اول دبیرستانها

مطابق با آخرین برنامه رسمی تحصیلات متوسطه

تالیف

دکتر رضازاده شفق - عبدالرحمن فرامرزی - دکتر ذبیح الله صفا

علی اکبر شهابی - احمد کوشا - اسمعیل والی زاده

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره ثبت موقت ۳۸۸۷۶
تاریخ شهریور ۷۸

انتشارات کیهان

چاپ اول - ۱۳۳۵

حق چاپ محفوظ ومخصوص است به
سازمان چاپ وانتشارات کیهان

بنام خدا

مقدّمه

کسانی که با ادبیات غنی و وسیع زبان فارسی و رموز تعلیم آن آشنائی دارند بدین نکته واقفند که تهیه منتخبی از آثار نویسندگان و شاعران بزرگ برای دانش آموزانی که سن بیشتر آنان از شانزده متجاوز نیست تا چه اندازه مشکل و دشوار است زیرا بعضی از این آثار از لحاظ نوع مطالب و برخی از آنها از نظر سبک نویسندگی و اشتمال بر تعبیرات کهنه و لغات نامأنوس منظورهای تربیتی خاصی را که مؤلفان همین کتاب در برنامهٔ تحصیلاتی جدید دورهٔ اوّل دبیرستان ذکر کرده اند بهیچوجه تأمین نمیکند.

آثار معاصران نیز مانند آثار گذشتگان بعضی از لحاظ نوع مطالب و پاره‌ای دیگر از نظر ضعف تألیف و سستی سبک و عبارت برای کتاب درسی مفید و مناسب نیست بنابراین هر مؤلف که بخواهد دانش آموزان جوان را از ادوار تحصیل با آثار ادبی و فرهنگ گذشتهٔ کشور آشنا سازد و از طرفی تسلط بر زبان ادبی معمول زمان را از لوازم زندگی بداند و علاقمند باشد که آنان را برای زندگی باین وسیلهٔ مهم و مؤثر مجهز کند دچار حیرت و سرگردانی میشود

و در مرحلهٔ اقدام بچنین کاری با دشواریهای بسیار مواجه میگردد که اینک ما بقسمتی از اینگونه اشکالات اشاره میکنیم :

چنانکه خاطر دبیران محترم ادبیات آگاه است از لطیفترین و عالیترین بخشهای ادبیات فارسی آثاری است که نویسندگان و شاعران صوفی مشرب و عارف مسلک ایران بوجود آورده اند ولی این آثار با اینکه اغلب از شاهکارهای هنر و ادب عالم انسانی بشمار میرود غالباً برای اطفال و دانش آموزان دورهٔ اول دبیرستان قابل فهم و درک نیست و جوانانی که ناظر پیشرفتهای حیرت آور علوم مادی هستند بهیچوجه قادر بکشف و درک رابطهٔ آن آثار با این علوم نیستند زیرا لازمهٔ فهم این تضاد و درک چنین رابطه باریک و دقیقی داشتن رشد ذهنی کافی و شم و ذوق مخصوصی است که عموماً در سنین بالاتر بوجود میآید.

اما آثار غیر صوفیانه در قسمت شعر اغلب شامل وصف مناظر طبیعی و مدایح و یا منظومه های عاشقانه و اشعار رزمی و بزمی است که بعضی از آنها از نظر موضوع و بعضی دیگر از جهت فقدان یک هدف عالی اجتماعی باز هم نمیتواند کلیه هدفهای آموزش کنونی را تأمین کند.

در قسمت نثر هم کهنگی سبکها و آمیخته بودن بیشتر این آثار بلغات نامانوس و تعبیرات مهجور مانع از آنست که بتوان از نظر نویسندگی سرمشق و نمونه های خوبی از میان آنها برای

جوانان امروز انتخاب کرد.

کمی سن و عدم رشد ذهنی دانش آموزان دورهٔ اول متوسطه و فقدان آثار ادبی مخصوصی که برای این طبقه از پسران و دختران تهیه شده باشد و بالا بودن فکر شعرا و نویسندگان بزرگ و همچنین مقتضیات زمان که نوع احتیاجات را بکلّی تغییر داده است و نیز قرار گرفتن زبان فارسی در جریان یک تحوّل طبیعی و عمیقی که از دوران مشروطیت ببعد آغاز شده است اصولاً امر تعلیم این زبان را در دبستانها و دبیرستانها و همچنین وظیفهٔ کسانی را که برای این مدارس کتاب فارسی تهیه میکنند بصورت دیگری درآورده است باین معنی که مؤلفان و معلمان هم باید سعی کنند که جوانان را از همان اوان تحصیل بتدریج با همیت آثار گرانبهای گذشتگان واقف سازند و هم با رعایت مقتضیات روز زبان ادبی معمول و متداول عصر را بایشان بیاموزند تا در رفع احتیاجات خویش آنرا مورد استفاده قرار دهند.

مؤلفان کتاب حاضر حتّی الامکان سعی کرده اند اختلافی را که از جهات عدیده بین ادبیات کنونی و گذشته وجود دارد از بین ببرند و از میان آثار گذشتگان و معاصران با حذف و تلخیص و اختصار قطعات منتخبی تهیه کنند که تا حدّی مقتضیات زندگی معاصر در آن رعایت شده باشد و در عین حال ارتباط قدیم و جدید زبان هم محفوظ بماند.

نظر دیگر در انتخاب قطعات آن بوده است که :

هر قطعه اعم از نظم و نثر از حیث مطلب و معنی با فهم دانش آموزان مناسب و بحال آنان مفید باشد .

حتی الامکان عبارات و جمله بندی قطعات بزبان معاصر نزدیکتر باشد و از جهت رسائی و فصاحت دانش آموزان را در نوشتن انشاء یاری کند .

مطالب آنها اخلاقی و تربیتی و اجتماعی باشد و ذوق هنری دانش آموزان را تحریک کند و نیز آنان را لااقل با چند تن از هنرمندان و شاعران و نویسندگان و دانشمندان بزرگ ایران آشنا سازد .

اینها اصول نکاتی است که در تألیف این کتابها رعایت شده و برای حصول این مقاصد گاهی ناچار بوده ایم که حذف و اسقاط و یا تغییر و تبدیلی در بعضی از قطعات منتخب بعمل آوریم و این امر اگر از نظر امانت ذنب لایغفر است از لحاظ توجه بحال دانش آموزان و احتیاجات آنان بخشیدنی و قابل عفو و اغماض است زیرا اگر بخواهیم رابطهٔ اطفال دبستانی و دبیرستانی را با فرهنگ قدیم و درخشان ایران حفظ کنیم گاهی ناگزیر هستیم که برخی از این آثار را بمعنی نقل کنیم تا نوبادگان کشور از برکت معانی عالی این آثار بی نصیب و محروم نمانند .

گرچه در کتب سه گانهٔ حاضر هیچ قطعه ای نقل بمعنی نشده است ولی ذکر این نکته برای آن بود

که دبیران محترم اگر در قطعات منتخب این کتابها حذف و اسقاطی در آثار قدما و احیاناً تغییرات بیشتری در نوشته های معاصران می بینند دلیل و علت آن را دریابند.

در قسمت دستور زبان که مهمترین مبحث این کتابهاست راه جدید و تازه ای اختیار شده است و بطوریکه ملاحظه میفرمایند در بیان مطالب این درس تقریباً روش استقراء در پیش گرفته ایم و اصول قواعد دستور زبان را که شناساندن اسم و فعل و حرف است با ذکر امثله و شواهد بصورت کاملاً ساده ای بیان کرده ایم تا دانش آموزان بسهولت و در مدت کمی هر قسم کلمه را بشناسند و هر نوع را از نوع دیگر بآسانی جدا کنند.

همچنین سعی داشته ایم که مثالها از نوع محاورات عادی و معمولی انتخاب شود تا دانش آموزان باین نکته توجه کنند که دستور زبان از همان قواعدی بحث میکند که خودشان در مکالمات عادی و معمولی رعایت مینمایند و عمداً از آوردن اشعار و عبارات بزرگان بر سبیل مثال و همچنین از بحثهای دور و دراز که این درس را بصورت مسأله لغز و معمّا در میآورد جداً خودداری کرده ایم.

در قسمت لغت نامه که در آخر هر کتاب قرار داده شده است لغات برحسب مورد استعمالی که در کتاب داشته معنی شده اند و از بحثهای بیحاصل در بیان ریشه لغات و با

مشتقات آنها و مطالبی نظیر آن که برای دانش آموزان دورهٔ اول متوسطه فایده‌ای در برندارد دوری جسته‌ایم.

درخاتمه یادآوری میشود که مؤلفان این کتابها با اینکه متجاوز از یکسال بیشتر اوقات خود را در فراهم آوردن مطالب این کتب و در بحث و تحقیق و جرح و تعدیل آنها صرف کرده‌اند و تا آنجاکه مقدور بوده در تکمیل آنها سعی و مراقبت نموده‌اند معهذا خود اذعان دارند که ممکن است نتیجهٔ کار دارای نقایصی باشد ولی آنچه ایشان را بطبع و نشر این کتابها وادار کرده دو چیز بوده است :

یکی آنکه چون برنامهٔ دورهٔ اول دبیرستانی بوسیلهٔ چندتن از مؤلفان همین کتب تنظیم گردیده و نکات دقیقی در آن گنجانیده شده است و تاکنون کتب دیگری مطابق برنامهٔ جدید چاپ و نشر نشده است لذا مؤلفان که خود از خدمتگزاران قدیمی فرهنگ هستند بر آن شدند از این راه هم بدستگاه آموزشی کشور خدمتی کنند و بتألیف کتابهائیکه شامل نکات و دقایق برنامه است بپردازند.

دیگر آنکه چون مؤسسهٔ فرهنگی کیهان اخیراً بنشر و چاپ کتب درسی همت گماشته و عده‌ای از مؤلفان و دبیران با سابقه از آنجمله مؤلفان این کتابها را برای انجام این منظور دعوت کرده است نویسندگان کتب حاضر دریغ آمد که از این همکاری خودداری ورزند و بقدر توانائی و بضاعت علمی خویش دینی را که بفرهنگ کشور دارند ادا نکنند. از خداوند متعال همواره خواستاریم که قلم و قدم ما را در راه خدمت بفرهنگ کشور توانا دارد.

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش خدا

از سعدی ؛ — از برکنید

فضل خدای را که تواند شمار کرد؟ — یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد؟
آن صانع لطیف که بر فرش کائنات — چندین هزار صورت الوان نگار کرد
ترکیب آسمان و طلوع ستارگان — از بهر عبرت نظر هوشیار کرد
بحر آفرید و بر و درختان و آدمی — خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد
الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت — اسباب راحتی که ندانی شمار کرد
اجزای خاک مرده بتأثیر آفتاب — بستان میوه و چمن و لاله زار کرد
چندین هزار منظر زیبا بیافرید — تا کیست کو نظر ز سر اعتبار کرد
توحید گوی او نه بنی آدم است و بس — هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد
شکر کدام فضل بجای آورد کسی — حیران بماند هر که در این افکار کرد
سر چیست تا بطاعت او بر زمین نهیم — جان در رهش دریغ نباشد نثار کرد

پرهیزگار باش که دادار آسمان — فردوس جای مردم پرهیزگار کرد

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود — مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

پرسش : از اشعار بالا چه فهمیدید ؟ آیا نعمتهای خدا را میتوان شمرد ؟ چند نعمت بزرگ خدا را نام ببرید. بزرگترین نعمتی که خداوند بآدمی ارزانی داشته است چیست ؟ ما چه وظایفی نسبت بخدا داریم ؟ بهترین راه سپاسگزاری از نعمتهای الهی کدام است ؟

از فردوسی :

خرد - دین - دانش

خرد رهنمای و خرد دلگشای — خرد دست گیرد بهر دو سرای

خرد زنده جاودانی شناس — خرد مایهٔ زندگانی شناس

ازوئی بهر دو سرای ارجمند — گسسته خرد پای دارد به بند

خرد چشم جان است چون بنگری — تو بی چشم، شادان جهان نسپری

همیشه خرد را تو دستور دار — بدو جانت از ناسزا دور دار

ز هر دانشی چون سخن بشنوی — از آموختن یک زمان نغنوی

پرستنده باشی و جوینده راه — بفرمانها ژرف کردن نگاه

توانا بود هر که دانا بود — ز دانش دل پیر برنا بود

ترا دین و دانش رهاند درست　　ره رستگاری ببایدت جست

اگر دل نخواهی که باشد نژند　　نخواهی که دایم بوی مستمند

اگر چشم داری به دیگر سرای　　بنزد نبی و وصی گیر جای

بگفتار پیغمبرت راه جوی　　دل از تیرگیها بدین آب شوی

پرسش - فایدهٔ خرد چیست ؟ اگر آدمی را خرد نبود با دیگر جانوران چه تفاوت داشت ؟ دین و دانش چه فایده دارد ؟ ما نسبت بدستورهای دینی چه وظیفه داریم ؟

از فردوسی :　　## شاه　　از بر کنید

چنان دان که آرام گیتی است شاه　　چو نیکی کنی او دهد پایگاه

جهان را دل از شاه خندان بود　　که بر چهر او فرّ یزدان بود

خنک شاه با داد یزدان پرست　　کزو شاد باشد دل زیردست

بداد و بخشش فزونی کند　　جهان را بدین رهنمونی کند

نگه دارد از دشمنان کشورش　　بابر اندر آرد سر و افسرش

بداد و بآرام گنج آکند　　ببخشش ز دل رنج بپراکند

زبان راست گوی و دل آزرم جوی　　همیشه جهان زاید و آبروی

پرسش - چند تن از پادشاهان بزرگ ایران را نام ببرید و کارهای بزرگ آنان را بگوئید . اکنون شاهنشاه ایران کیست ؟ خدمات گرانبهای این شاهنشاه را بیان کنید . ملت چه وظیفه ای نسبت بشاهنشاه دارد ؟

پندنامه امیر نظام گروسی بفرزند خود یحیی (۱)

نخستین پند من ترا آنست که زنهار با گروهی که از خدا دورند نزدیکی نکنی و با اراذل و فرومایگان همنشینی نگزینی که صحبت این جماعت عاقبت ندارد و در اندک روزگاری فساد دین و دنیا آرد .

همنشین تو از تو به باید تا ترا عقل و دین بیفزاید

پس بر آن باش که جز با خداوندان دانش بسر نبری و عمر گرامی را در کارهای باطل و کردارهای بیحاصل صرف نکنی ، پیوسته همت خود را بر کارهای بزرگ و شگرف بگمار و دل را بر آن قوی دار تا طبیعت تو بدان خو کند و بپستی و سستی نگراید .

تا توانی دست کرم برگشا که کریم فقیر به از بخیل غنی است و از بخل و امساک بر حذر باش که در دو جهان تیره بختی و تیره رائی آورد و بنگر که داده و احسان خود را باظهار منت ضایع و ناچیز نگردانی .

شیرین زبان و خوش گفتار باش و ملایمات سخن را بهمه وقت رعایت کن و از ادای الفاظ

مغلق و عبارات غیر مأنوس کناره جوی تا سخرهٔ مردم نشوی، اگرچه هزل و طیبت از خصایص جهّال است امّا غالب این است که مردم سخن ساده را مکروه شمارند. پس باید در فنون سخن تجرّد داشته باشی تا در هر محفلی بمناسبت مقام و درخور طباع سخن گوئی. و بر تو باد که در تحصیل علوم ادبی جهد وافی بعمل آوری و اگر از علوم بهره‌ای نیابی بمحض تقلید بادای الفاظ و امثال غریب مبادرت مکن که الفاظ دشوار از زبان مردم بی سواد بدرستی جاری نشود و چون بدرستی جاری نشود موجب سخریه و استهزاء گردد. در حُسن خطّ نیز بکوش که زینت ظاهر را نیکو پیرایه ایست.

تن آسانی در مقام رنج طلب مدار و در وقت راحت خود را بخیره در رنج و تعب میفکن.
بخوردن اغذیهٔ لطیف طبیعت را عادت مده که بادنی تغییر عادتی رنجور شوی و بیماریهای صعب روی نماید و اگر طبیب حاذق باشی حفظ صحت را بقوت طبیعت بازگذار و تا ضرورت کلّی روی ندهد بآشامیدن و استعمال ادویه اقدام مکن.
اظهار فاقه و تنگدستی مکن که جز نقصان مایهٔ اعتبار سودی ندارد و اگر ترا سختی و تنگدستی پیش آید گشایش آنرا جز از خدای مخواه.

دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر   که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود

در هیچ مقام خود را بشرافت نسب مستای و از محامد صفات آباء و اجداد سخن مگوی و جهد کن که خود شایسته و درخور مدحت و ستایش باشی .

عیب مردم آشکار مکن و بر کشف اسرار اصرار مورز و سخن زشت در روی هیچکس مگوی . راست گفتار باش و بهیچ روی گرد دروغ مگرد .

رعایت حال خویشان و اقارب را ضایع و مهمل مگذار . علماء را توقیر و تعظیم کن و با هیچکس بطریق استخفاف و استهزا سخن مگوی و حقوق خدمت زیردستان را فراموش مکن . بیوفائی شعار خود مساز که صفتی ناپسندیده است . با مردم روزگار در شدت و رخاء و فقر و غنا بیک نهج رفتار کن و تواضع و فروتنی شعار خود کن که شکسته نفسی و کوچکدلی صفتی است که خداوندش را همه وقت در میان جان جای دهند و بالانشین را قدری ننهند .

تا توانی بر شدائد صبر کن و حاجت بفرومایگان مبر و خود را زبون دونان مکن که اینجماعت ترا در تنگدستی و پریشانی وقعی ننهند و بقضاء حاجت تو التفات نکنند و اگر احیاناً حاجتی از ایشان برآید هزار بار بر تو منت گذارند و در نزد خداوندان همت تحمل زحمت از قبول منت گواراتر است .

اگر خواهی که عرض و ناموست در امان باشد دست بعرض و ناموس دیگران دراز مکن

واگر خواهی که از ارتکاب معاصی ایمن باشی بشرب خمر اقدام مکن که سرمایه جمیع گناهان است.

اگرچه خیالم این بود که از دقایق تهذیب اخلاق نکته ای در این اوراق فروگذار نشود ولیکن زیاده بر این حالت تحریر این قبیل کلمات در خود ندیدم و این مختصر را نیز بواسطه کمال دلبستگی که بتو دارم با وجود شدت ضعف و ناتوانی تحریر کردم و اگرچه مقصودم از نوشتن حاصل نشد ولیکن بر سبیل اجمال کلمه ای که جامع جمیع کلمات است مینویسم :

که مگذار هرگز ره ایزدی گر از دست نیکی و هم زو بدی

زنهار در هیچ مقام ناسپاسی را بر خود روا مبینی و از مراسم بندگی و ستایش غفلت نیاری که این بندگی و بکار بستن اوامر و نواهی پیغمبر خود ترا از صد هزار پند و اندرز من کامل تر است.

(۱) حسنعلی خان امیرنظام گروسی یکی از مردان دانشمند و رجال سیاسی با تدبیر دوره سلطنت ناصرالدین شاه قاجار بود که تا مقام وزارت و حکمرانی داشت. آثار قلمی و منشآت این وزیر با تدبیر در میان اهل فضل و ادب شهرت بسزائی دارد.

پرسش - امیرنظام بفرزند خود چه اندرزهائی داده است؟ بنظر شما بکار بستن این پندها برای ما هم سودمند است یا نه؟ دلیل آنرا بگوئید. سودمندترین این نصایح کدام است؟ - فهرستی از این اندرزها ترتیب دهید.

زبان چیست؟

اگر کسی از شما بپرسد جدائی انسان و حیوان در چیست در پاسخ او چه خواهید گفت؟
اندکی فکر کنید تا پاسخ این پرسش را بگوئید ..... درست دقت کنید شما هم اکنون
فکر میکنید که جوابی برای این سؤال بیابید .... همین فکر کردن صفت خاص انسان است.
شاید حیوانها نیز برای خود فکرهائی دارند ولی آنها بتحقیق به بیان فکر خود قادر نیستند و تنها
انسان است که هم فکر میکند و هم می تواند فکرش را برای همنوعان خود بگوید. این بیان
فکر که انسان را از حیوان جدا می سازد «زبان» نامیده میشود. باید توجه داشت که
صدها هزار سال طول کشیده است تا انسان به بیان فکر خود قادر شده است و پیشرفت
تدریجی زبان و آگاهی از فکر و عقیدهٔ یکدیگر سبب شده است که آدمیان بشکل اجتماع
زندگی کنند و تمدن و فرهنگ امروزی را بوجود آورند.

از این مختصر که گفته شد معنی زبان و اهمیت آنرا دانستید ولی در گوشه همین صفحه کتاب
کلمهٔ دیگری همراه کلمهٔ زبان بچشم میخورد که دانستن معنی آن نیز برای شما ضروری و لازم است
و آن کلمهٔ «دستور» است.

برای فهم معنی کلمهٔ «دستور»، باید بدانید که اهل هر زبان در موقع تکلم و سخن گفتن بر حسب عادت اصولی را رعایت می کنند که آگاهی از آن اصول برای خوانندگان درس زبان لازم و واجب است و درسی که از اینگونه اصول بحث و گفتگو می کند «درس دستور» نامیده میشود . این درس ما را بر موز زبان و طریق درست گفتن و درست نوشتن آشنا میسازد و در فهم آثار شاعران و نویسندگان مدد و یاری می کند

تمرین - به پرسشهای زیر پاسخ دهید :

۱ - ما بچه زبان سخن میگوئیم ؟

۲ - شما چند زبان میدانید ؟

۳ - چند زبان از زبانهای معروف دنیا را نام ببرید .

۴ - اگر آدمی خط و زبان نداشت می توانست دارای تمدن و فرهنگ بشود ؟ « چرا ؟ »

۵ - شما زبان مادری خود یعنی فارسی را چرا دوست میدارید ؟

محمّد تقی بهار

ملک الشعراء محمّد تقی بهار در سال یکهزار و سیصد و چهار هجری قمری در شهر مشهد پا بعرصهٔ هستی نهاد ، پدر وی حاج میرزا محمّد کاظم صبوری ملک الشعرای آستان قدس رضوی بود که شعر

نیک میگفت و همواره مورد عنایت و احترام پادشاهان عصر و اهل شعر و ادب بود
و اگرچه نیاکان او همه از مردم کاشان بوده اند لیکن وی و پسرش محمد تقی بهار که در شهر
مشهد بدنیا آمده اند بخراسان اختصاص یافته اند و از پرورش یافتگان آن دیار بشمار میروند .

بهار مقدمات علوم و فنون ادبی را در نزد پدر بزرگوار خود بیآموخت و سپس از محضر بزرگانی
مانند میرزا عبدالرحمن مدرس و شیخ موسی نحوی و سید علیخان درگزی و ادیب نیشابوری استفاده
کرد و هیجده ساله بود که پدرش رخت از این جهان بربست و اداره امور خانواده بعهده بهار
جوان محول شد .

بهار پس از مرگ پدر بسبب طبع روان و قریحه سرشاری که داشت و اشعار پرمایه ای که
میسرود از طرف مظفرالدین شاه عنوان ملک الشعرائی یافت و همچنان در تکمیل معلومات خود سعی
و کوشش فراوان بکار برد تا در اندک زمانی بسبب استعداد فوق العاده و جد و جهد مستمر در علوم
ادبی سرآمد اقران شد و آخر الامر در نهضت مشروطه در صف آزادیخواهان قرار گرفت و
بیک رشته مجاهدات وطن پرستانه پرداخت که جزئیات آن در تاریخ سیاسی ایران باید
بررسی شود ولی آنچه مسلم است این شاعر بزرگ و نویسنده عالیقدر تا پایان حیات دست
از خدمت خلق کوتاه نکرد و بویژه در اواخر حکومت قاجاریه وجودش در بیداری مردم ایران و

شکستن سد استبداد منشاء آثار فراوانی بود و مقالات سیاسی و اجتماعی و تحقیقات ادبی و تاریخی و اشعار و سرودهای وطنی او همواره در دل مردم حیات تازه‌ای میدمید.

بهار در شعر و شاعری مقام والاتری دارد و او را می‌توان سر دستهٔ شاعرانی شمرد که شعر خود را بیشتر بمبحث از مسائل اجتماعی اختصاص داده و آنرا در اصلاح جامعه و هوشیاری مردم و بیداری افکار بکار برده‌اند.

اشعار بهار علاوه بر روانی و استحکامی که دارد از نظر اشتمال بر مضامین بکر و نکات دقیق اجتماعی و اخلاقی و فلسفی نیز دارای مقامی بس ارجمند و بی‌نظیر است و همین روانی لفظ و تازگی معانی اشعار او را از شعر شاعران دیگر بکلی ممتاز ساخته و در تاریخ معاصر ادبیات فارسی عنوان خاصی برای این شاعر بزرگوار باز کرده است.

بهار چند بار بنمایندگی مجلس شورای ملی برگزیده شد و چندی وزیر فرهنگ بود ولی شغل ثابت و دائم او استادی دانشگاه بود که در شانزده سال آخر حیات از این راه خدمات گرانبهائی بعالم ادبیات کرد و شاگردانش همواره از محضر فیاض او کسب فیض میکردند و از خرمن فضلش خوشه‌های معرفت برمیچیدند تا اینکه در نهم اردیبهشت یکهزار و سیصد و سی خورشیدی که مطابق با یکهزار و نهصد و پنجاه قمری بود این استاد گرانمایه و شاعر بلندپایه

پس از یک بیماری ممتد رخت بدیار عدم کشید و آثار جاویدان بیشماری از خود بیادگار گذاشت که اغلب شهرت جهانی دارد و چندی از آنها در زمان حیات آن بزرگوار با نظارت وی بچاپ رسیده است و اشعار زیر نمونه ای از سخن اوست :

از بهار ملک الشعراء

ایران

خطهٔ ایران منزلگه شیران که خداش — نام پیروزی بنگاشته بر بر سر سنگ
آنکه جمشیدش برکرد ز کیهان دیهیم — وانکه کاوهش بنهاد بگردون اورنگ
شاه کیخسرو، او برد حشم تا در شام — شاه گشتاسب، او راند سپه تا در گنگ،
شاه داراش کبیرش، ز خط وادی نیل — تا خط وادی آمویه، درآورد بچنگ
تیرداداش، زدو بر دیدهٔ یونانی تیر — اردشیرش، زدو بر تارک رومانی سنگ
بست شاپورش دست ملک روم به پشت — کرد بهرامش، بر پای مهان پالاهنگ
چندگه کیش، ز زرتشتش آراسته بود — زان سپس دولت اسلامش نو کرد برنگ
ملک منصوری، او از در ری، تا در چین، — ملک محمودی، او از در چین تا لب گنگ،
لشکر دولت سلجوقش، بسپرد بگام — از خط باغ ارم، تا چمن دیو پشنگ،
داشت فرهنگ هزاران ز ملک اسمعیل — هم ز عباس شهش بود هزاران فرهنگ

بگه دولت تهماسب شهش روز و شبان | بیکی جای غنوذند بهم گور و پلنگ
گرچه بُد دولت ایران بگه نادرشاه | همه تیغ و همه تیر و همه رزم و همه جنگ
لیک از آن رزم بُد ایران را آسایش بزم | هم از آن جنگ بُد ایران را آرایش و رنگ
هر کجا یک ره کران ملک پای نهاد | از سر فخر برافراشت سر از هفت اورنگ
دشمنش خیر ندیده است جز از دست اجل | خصم او کام نبرده است جز از کام نهنگ
هست ایران چو گران سنگ و حوادث چون سیل | طی شود سیل حوادث و بجا ماند سنگ
بینم آن روز که از فر بزرگان گردد | ساحت ایران آراسته همچون ارژنگ
کارگاهی ز پی کاوش، در هر معدن | ایستگاهی ز ره آهن، در هر فرسنگ
مردمانی همه با صنعت و با فخر و غرور | که ز بیکارگی و تن زنی آیدشان ننگ
رستنی رسته بهر مزرعه دشت اندر دشت | بارها بسته بهر دهکده تنگ اندر تنگ
نکته‌ها کرده ز بر مرد و زن از گفت «بهار» | عوض گفتهٔ تازی و روایات فرنگ
تا جهان است بود دولت مشروطه بپای | عیش ما غالب و شاهنشه ما با فرهنگ

از تولستوی :

سنگ

دو زن برای شنیدن موعظه نزد مردی سالخورده رفتند یکی از آنها خود را از گناهکاران میدانست

و دیگری که سراسر زندگانی را بانجام اوامر و تعالیم دینی پرداخته بود خود را پاک و معصوم
می انگاشت و باعمال و عبادات خود اعتقادی تمام داشت .

پیرمرد از زندگانی آن دو زن چیزهائی پرسید و زنی که خود را گناهکار میدانست بحال
تضرع بگناه بزرگ خود اعتراف کرد و گناهش را باندازه ای بزرگ میدانست که هیچگونه امید عفو
و بخشایش نمیداشت اما زن دیگر میگفت که تا آنروز گناهی از وی سرنزده است .

پیرمرد بزن گناهکار گفت :

- ای کنیز خدا برو و از آنسوی دیوار سنگی برای من بیاور البته سنگی بزرگ ، چندان بزرگ
که از جای بتوانی کند .

- بزن دیگر که میگفت گناهکار نیست فرمان داد که سنگ ریزه هائی باندازه توانائی خود جمع کند
و نزد وی بیاورد .

- هر دو زن دستور پیر را انجام دادند و نخستین سنگی بزرگ و دیگری سنگ ریزه ای چند که
برچیده بود بخدمت پیر آوردند .

- پیر نگاهی بسنگها افکند و گفت :

- سنگها را برگردانید و هر یک را بجای خود بگذارید و نزد من باز آئید .

مرد و زن آهنگ انجام فرمان پیر کردند آن زن گناهکار جایگاه سنگ را
با آسانی دریافت و آزاد جای خود بنهاد ولی زن دیگر که جای سنگ ریزه ها را هرگز بیاد
نیاورد ناچار با کیسه پر از سنگ ریزه بنزد پیر بازگشت .

پیر گفت :

گناهان شما از اینگونه است تو سنگ درشت و سنگین را بجایگاه نخستین آن باز نهادی زیرا
جای آن را بخوبی بخاطر داشتی اما تو که خود را بیگناه میدانی چون نمیدانستی سنگ ریزه ها
را از کجا برداشته و گرد آورده ای ناچار جای آنها را بیاد نیاوردی و نتوانستی هریک را بجای
خود بازگردانی .

پیر همچنان گفت :

ای زن که بگناه خود اعتراف میکنی تو گناه خود را از پیش چشم دور نداشتی ملامت و
سرزنش مردمان و وجدان خود را تحمل کردی و لاجرم از عواقب شوم گناه نجات یافتی .
تو ای زن که خود را بیگناه میدانی . گناهان کوچکی را مرتکب شدی که بدانها اعتراف ننمودی
و توبه و استغفار نکردی و اندک اندک بگناهان خود خو گرفتی و در حالی که دیگران را بگناهانشان
نکوهش و سرزنش میکردی خود غرق در معاصی و گناهان بزرگ شدی .

هرگاه توبه و انابه نکنیم همه ما گناهکاریم .

دستور زبان
(۲)

بیان فکر

در درس سابق گفتیم که از بیان فکر زبان پیدا شده است و یا بعبارت دیگر زبان وسیله بیان فکر است . حالا شما می توانید بگوئید که آدمی اندیشه و فکر خود را چگونه و بچه صورت بیان میکند؟ جواب این سوآل بسیار سهل و ساده است . شما هم اکنون که مشغول خواندن این درس هستید می توانید درباره چیزی فکر کنید و پس آنرا بیان نمائید مثلاً فکر کنید که : هوا گرم است درست دقت کنید شما فکر کردید که هوا گرم است و الآن تصور گرما و فکر گرم بودن هوا در ذهن شما پیدا شده میخواهید آنرا بدوستان خود بگوئید. حالا بگوئید. بگوئید « هوا گرم است » تا برای بیان این فکر دهان باز کردید دستگاه صوتی شما از شش تا لب بکار افتاد و این صوتها بگوش رسید « ه . و . ا . گ . ر . م . ا . س . ت . » هر یک از این صوتها را حرف می نامند و زبان شیرین فارسی که ما امروز بدان سخن میگوئیم دارای سی و سه صوت است که حروف هجا نامیده میشوند و شما در سال اول دبستان آنها را آموخته و نگارش هر یک را بخوبی یاد گرفته اید و ما برای تذکار دوباره شکل آنها را در اینجا می نگاریم :

«ا»، «ب»، «پ»، «ت ط»، «ث س ص»، «ح ه»، «ج»، «خ»، «چ»

«د»، «ذ ز ض ظ»، «ر»، «ژ»، «ع»، «غ ق»، «ک»، «گ»، «ل»، «م»

«ن»، «و»، «ی» (۱)

چون دو یا چند حرف طوری باهم ترکیب شوند که دارای معنائی باشند کلمه بوجود میآید مانند «است»، «هوا»، «گرم» که هر یک از این سه کلمه از سه حرف تشکیل شده است و هر فرد آنها معنی خاصی دارد و با بوسیله اینگونه کلمه هاست که فکر و اندیشه خود را بیان میکنیم یعنی کلمه ها را برحسب احتیاجی که داریم طوری باهم ترکیب میدهیم که فکر ما را بدیگران برساند چنانکه میگوئیم «هوا گرم است». چنین بیانی را که از جمع شدن و ترکیب کلمه ها درست شده است و بیان مقصودی می کند در درس دستور جمله یا کلام می نامند.

(۱) چون در زبان فارسی حروف شابه مخرج جداگانه ندارند لذا در ترتیب حروف هجا ترتیب بالا را پیش گرفتیم؛ دبیر محترم باید بدانش آموزان تذکار دهد که مثلاً صدای «ت، ط» دو شکل و نگاره دارد و همچنین حروف دیگری که از این قبیل هستند.

تمرین - فکرهای مختلفی را با کلمه های زیر می توان بیان کرد. بنظر شما آن فکرها چیست. سعی کنید جمله های آنها را بسازید و در جائی بنویسید:

هو ۳۸۸۷۶ ج ۲۸۷۱۲

فارسی . است . سعدی . دارد . دبیر . گرانبهائی . شعرای . پرویز
میکند . پدرم . بدرس . شیرین . درسهای . آموختن . پذیرفت . میشود .
دستور . ما . کوشش . اهمیت . خشنود . از . برای . زبان . خود
میدهد . من .

در این چند شعر کلمه ها را یک بیک تلفظ نمائید و حرفهای هر کدام را از هم جدا کنید :

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم — دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم
پیری و جوانی چو شب و روز برآمد — ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم
سعدی مگر از خرمن اقبال بزرگان — یک خوشه ببخشند که ما تخم نکشتیم

پروین اعتصامی

پروین اعتصامی ، دختر یوسف اعتصامی که خود از نویسندگان قرن اخیر بود در تاریخ ۲۵ اسفند ماه ۱۲۸۵ خورشیدی یعنی پنجاه سال پیش در شهر تبریز متولد شد و در اوان کودکی همراه پدر خود بتهران آمد و علاوه بر اینکه پیوسته در محضر پدر دانشمندش بتحصیل فارسی عربی اشتغال داشت وارد مدرسه امریکائی تهران شد و در سال ۱۳۰۲ دورهٔ این مدرسه را با موفقیت بپایان رسانید .

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

پروین از همان دوران طفولیت اغلب فکر میکرد و با اشعار محکم و فی‌البداهه‌ای که می‌سرود اهل فضل و دانش و دوستان پدرش را دچار حیرت میساخت و روز بروز نبوغ شاعری و شکفتگی طبع وی نمایان‌تر میشد و صاحبنظران و شعرشناسان را باعجاب و تحسین وامیداشت اما افسوس که ستاره وجود وی «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود» و پروین سخن‌گستر جوان که بی‌شک از درخشان‌ترین ستارگان معاصر ادبیّات فارسی و مایه مباهات و سرافرازی جهان زنان است در سوّم فروردین ۱۳۲۰ یعنی در سی و پنج سالگی پس از یک بیماری کوتاه زندگانی را وداع گفت و عالم ادب را در ماتم خود سوگوار ساخت .

هنگامی که در سال هزار و سیصد و چهارده دیوان اشعار پروین اعتصامی بچاپ رسید استاد فقید ملک الشعراء بهار درباره این بانوی شاعر در یک مقاله مفصلی چنین نوشت «از قرائت قصائد پروین لذّتی بردم و دیگر بار نغمات دلفریب دیرینه با گوشم آشنا شد. در خلال این نغمه های موزون و شورانگیز..... آهنگهای تازه بگوش رسید که دل شکسته و خاطر افسرده را پس از آن بیانات حکیمانه و تسلیتهای عارفانه بسوی سعی و عمل، امید حیات، اغتنام وقت، کسب کمال و هنر، همّت و اقدام، نیکبختی و فضیلت رهنمائی میکند»

اینک نمونه ای از شعر پروین :

دیوانگی است قصهٔ تقدیر و بخت نیست — از بام سر نگون شدن و گفتن این قضاست
در آسمان علم، عمل برترین پَر است — در کشور وجود، هنر بهترین غناست
می‌جوی گرچه عزم تو ز اندیشه برتر است — می‌پوی گرچه راه تو در کام اژدهاست

پروین در مقبرهٔ خانوادگی در قم در کنار پدر خود مدفون شده است.

تکلیف. شرح حال پروین اعتصامی را در پنج سطر برای روز دیگر بنویسید.

از پروین اعتصامی :

درخت بی بر

از بر کنید

آن قصه شنیدید که در باغ یکی روز — از جور تبر زار بنالید سپیدار؟
کز من نه دگر بیخ و بنی ماند و نه شاخی — از تیشهٔ هیزم شکن و ارّهٔ نجّار
این با که توان گفت که در عین بلندی — دست قدرم کرد بناگاه نگونسار
گفتش تبر آهسته که جرم تو همین بس — کاین موسم حاصل بود و نیست ترا بار
تا شام نیفتاد صدای تبر از گوش — شد توده در آن باغ، سحر هیمهٔ بسیار
دهقان چو تنور خود از این هیمه برافروخت — بگریست سپیدار و چنین گفت دگر بار
آوخ که شدم هیزم و آتشگر گیتی — اندام مرا سوخت چنین ز آتش ادبار
هر شاخه‌ام افتاد در آخر به تنوری — زین جامه نه یک پود بجا ماند و نه یک تار

چون ریشهٔ من کنده شد از باغ و بخشکید — در صفحهٔ ایام نه گل باد و نه گلزار
از سوختن خویش همی زارم و گریم — آنرا که بسوزند، چو من گریه کند زار
کو دولت و فیروزی و آسایش و آرام — کو دعوی دیروزی و آن پایه و مقدار
خندید بر او شعله که از دست که نالی؟ — ناچیزی تو کرد بدینگونه ترا خوار
آن شاخ که سر برکشد و میوه نیارد — فرجام بجز سوختنش نیست سزاوار
از گفتهٔ ناکردهٔ بیهوده چه حاصل — کردار نکو کن که نه سودیست ز گفتار
آسان گذرد گر شب و روز و مه و سالت — روز عمل و مزد بود کار تو دشوار
امروز سرافرازی دی راهبری نیست — میباید از امسال سخن راند نه از پار

تکلیف - این حکایت را به نثر بنویسید و نتیجه آنرا بیان کنید

استاد بهمنیار

استاد احمد بهمنیار کرمانی از دانشمندان بزرگ و فضلای نامی است که در سال ۱۲۶۲ خورشیدی در شهر کرمان متولد شد و بسال ۱۳۳۴ در هفتاد و دو سالگی روی از این جهان برتافت.

این دانشمند بزرگوار در سایهٔ تعلیم و تربیت پدر فاضل و برادر فرزانهٔ خود که هر دو از نخبهٔ فضلای عصر خود بوده اند در اندک زمان ترقی بسیار یافت و در سیزده سالگی توانست

عبارات عربی را بی غلط و اشتباه بخواند و از شانزده سالگی صرف و نحو و سایر فنون ادب عربی را با تسلط تمام شروع بتدریس کرد و بزبان عربی آثاری تألیف فرمود و چون به بیست سالگی رسید با اینکه از معلومات پدر و برادر بهرهٔ کافی یافته بود باز روز بروز در بسط و توسعهٔ معلومات خود میکوشید تا آنکه در ادبیات فارسی و عربی سرآمد اقران و یگانهٔ عصر خود شد و در ضمن اکتساب علوم عقلی و نقلی و ریاضیات زبانهای انگلیسی و ترکی عثمانی را نیز بخوبی فراگرفت و برای زبان ترکی صرف و نحوی بزبان فارسی نوشت .

استاد بهمنیار علاوه بر خدمات ادبی و علمی و نشر معارف و تأسیس مدارس در اوایل عمر در امور سیاسی نیز شرکت میکرد چنانکه در جنبش مشروطه طلبی و آزادیخواهی در صف آزادیخواهان درآمد و بقلم و زبان در این راه کوششهای فراوان بکار برد و در سال ۱۳۲۹ روزنامه ای بنام « دهقان » در کرمان منتشر ساخت سپس مدتی بفارس تبعید شد و بعد بتهران انتقال یافت و باصرار دوستان بخدمت وزارت مالیه درآمد و مأمور خراسان شد و روزنامهٔ فکر آزاد را در خراسان منتشر کرد و پس از چندی بتهران بازگشت و همان روزنامه را در تهران طبع و نشر فرمود و بعد از روزنامه را میل و ارادهٔ خود تعطیل کرد و از طرف وزارت فرهنگ مأمور تبریز گردید و رئیس دار المعلمین آنجا شد و پس از یکسال به تهران مراجعت کرد و بخدمت وزارت

دادگستری درآمد و بعد از دو سال خدمت در قزوین و همدان بتهران بازآمد و چون خدمت دادگستری را ملایم طبع خود نمیدید مجدداً خدمت فرهنگ را برگزید و ابتدا در دارالفنون و پس از آن در دانشسرای عالی و دانشکده معقول و منقول در رشته دکتری ادبیات بتدریس ادبیات فارسی و عربی و منطق و فلسفه قدیم و جدید پرداخت و نیز عضو فرهنگستان ایران شد و تا پایان حیات با وجود ضعف پیری و کسالت ممتد بتعلیم و تربیت جوانان کشور اشتغال داشت و بسیاری از فضلا و دانشمندان جوان کنونی از تربیت یافتگان این استاد عالیقدر می باشند

استاد آثار گرانبهائی که شماره آنها در حدود ده جلد تألیف و تصنیف است از خود بیادگار گذاشته که هر یک در حد خود دارای ارزش ادبی و علمی فوق العاده است .

دانشمند فقید مردی متقی و عفیف بود و عمر خود را با مناعت طبع و عزت نفس و در تحقیق و تتبع بپایان رسانید و جز بعلم و دانش توجه خود را بچیز دیگری معطوف نمیداشت و گاهی اشعار فصیح و استادانه ای از طبع بلند وی تراوش کرده است که نمونه ای از آن این است :

کشور ما قرنها بزیست با فر و جاه　　پرچم اجلال او سود سر مهر و ماه
فزون ز انجم بدش گنج و سلیح و سپاه　　تاجوران پرورید زینت دیهیم و گاه
چو کورش و داریوش چو زادهٔ آبتین

محیطش از نور علم منور و با فروغ — ملت فرزانه اش صاحب رشد و بلوغ

ایمن و پرهیزگار و دشمن مکر و دروغ — گردن اهرمنان کشیده در زیر یوغ

ساخته زآنان وطن پاک چو خلد برین

ساحتش از خرمی روح فزا چون بهشت — شهان او ارجمند عادل و نیکوسرشت

مهان او فره‌مند بری ز اخلاق زشت — مغان او پای‌بند بکیش زرتشت

طوایفش پاک‌زاد قبایلش پاک دین

ز عدل او در هراس طوایف روم و زنگ — بهند و یونان و چین ازو غریو و غرنگ

جهان بفرمان او نهاده سر بیدرنگ — پنجهٔ تدبیر او واسطهٔ صلح و جنگ

برش شمشیر او بصلح عالم ضمین

از استاد بهمنیار :

شجاعت

شجاعت چنانکه بعضی پنداشته اند نترسیدن نیست. بلکه شجاعت اینست که انسان در موقع لزوم در برابر حوادث و مخاطرات و رنجها و مشقتها ایستادگی و پایداری نماید. بی ترسی و بی پروا بودن غالباً از رذائل است نه از فضائل و ترس در بسیاری از مواقع صفتی ممدوح شمرده میشود مثلاً کسیکه هنگام بستن قرارداد سیاسی ترس و احتیاط دارد ترسش ممدوحست نه مذموم و اگر کس

که بر ناموس و شرف خود ترسناک میباشد ترسو نیست و آنکه با کمال بی پروائی بمیخانه داخل میشود
و یا در کوچه و خیابان حرکات شرم آور مرتکب میگردد شجاع و دلیر خوانده نمیشود .

شجاع کسی است که از مرگ و خطر و عواقب کارهای بد بترسد ولی در موقع ترس خود را نبازد
و دست و پای خود را گم نکند . بلکه با کمال متانت برای رفع و دفع امر ترس آور چاره جوئی نماید
صاحبمنصبی که در زیر آتش توپخانه دشمن بر جان خود میترسد و با وجود آن خودداری میکند و
وظیفهٔ خود را انجام میدهد شجاعست . سردار لشکری که در وقت لزوم با زبردستی و مهارت
عقب نشینی اختیار میکند و سپاه خود را محفوظ میدارد شجاعست و او را وقتی ترسو میتوان
خواند که در مقابل دشمن عقل خود را از ترس گم کند و کاری که بضرر لشکریانش تمام شود مرتکب
گردد . ترسی که از اخلاق نکوهیده میباشد اینست که انسان بی اندازه بترسد یا بواسطهٔ ترس
فکر و خرد خود را ببازد . همه کس از سگ هار و زیر اتومبیل رفتن و غرق شدن و زلزله و حریق
و سرایت میکرب سل و امثال آن میترسد . اما چون اشخاصی هستند که در این ترس افراط
میکنند و فی المثل از خانه بیرون نمیروند که مبادا اتومبیل آنها را زیر بگیرد و زیر سقف نمیخوابند که
مبادا زلزله واقع شود و بتصور غرق شدن از سفر دریا اجتناب میکنند و از اغلب غذاها پرهیز
که مبادا میکرب داشته باشد اینگونه اشخاص ترسو و ترس ایشان از صفات نکوهیده است

شجاعت تنها در موقع جنگ و حمل اسلحه لازم نیست بلکه در تمام اعمال زندگانی شجاعت در کار است و کلیهٔ اصناف مردم از طبیبان و معلّمان و کارگران معدن و راه آهن و پرستاران مریضخانه و مأمورین آتش نشانی و غیره و غیره باید در کار خود شجاع باشند .

انسان پیش از آنکه به درجهٔ تمدّن کنونی برسد بشجاعت بدنی احتیاج بسیار داشت امّا در این عصر بشجاعتی دیگر محتاج است که آنرا شجاعت ادبی میگویند .

شجاعت ادبی اینست که انسان رأی و عقیدهٔ خود را که حق و درست میداند با نهایت پردلی و بدون هیچ ملاحظه و بیم اظهار کند و در گفتن حق یا رفتار بعدالت از رنجش مردم و خشم بزرگان و حتی از شکنجه و عذاب بیم ننماید و مانند انبیاء و مرسلین و نوابغ علماء بر عقیده و قول خود استوار بماند و با عشقی سرشار و صراحت لهجه در دفاع از حق فداکاری کند و نترسد

اسباب ترس بسیار و یکی از آنها جهل و عدم اطّلاع است مثل اینکه بعضی اشخاص از اشباحی که در تاریکی می بینند می ترسند زیرا آنها را دیو یا جن یا امثال آن می پندارند.

دیگر انس و عادت نداشتن با مور و اشیاء است چنانکه محصّلی که عادت بایراد نطق و خطابه ندارد در مرتبهٔ اوّل که میخواهد نطق کند میترسد و همچنین کسانی که بمجالس عمومی آمد و شد نمیکنند از اجتماعات میترسند و گوشه گیری اختیار میکنند .

از وسائل علاج ترس اینست که تمام خطرها و نتایج بدی را که ممکن است از امور ترسناک پیدا شود در نظر بیاورند و همه را برخود آسان گیرند مثلاً کسیکه میخواهد برای نخستین بار نطق کند خنده و استهزاء و انتقاد مستمعین را قبلاً در نظر بگیرد و همه را برخود هموار سازد .

دیگر اینکه پیوسته در نتایج ترس و دلاوری فکر کند و ببیند که چگونه اشخاص ترسو از ترقی و تعالی و حتی از طلب روزی باز میمانند و چگونه مردمان شجاع در زندگانی موفق و کامروا میشوند .

تمرین و پرسش - شجاعت و دلاوری چیست و چه فرقی با تهور و بی باکی دارد ؟ شجاعت ادبی کدام است ؟
چه چیزهائی موجب ترس میشود و چه کنیم که نترسیم ؟

کتاب

از حاجی میرزا یحیی دولت آبادی (۱) — از بر کنید

چون عمر ماست همچو حبابی بروی آب — ما میرویم و خانهٔ ما میشود خراب
در چشم ما دگر چه تفاوت کند بخاک — خاکستر سیاه جهان یا که زرّ ناب ؟
ما میرویم و کس نتواند دگر بدهر — ما را بچشم خویش ببیند مگر بخواب
ما میرویم و در پی ما آید این جهان — با هر چه خیر و شر که مراد است با شتاب
وصل و فراق و داد و ستم اندُه و نشاط — گفت و شنو بسکوت و فغان پرسش و جواب
تا روزگار هست همین ماجرا بود — یک قوم در ذهاب و دگر قوم در ایاب

باید اثر گذارد ز خود در جهان و رفت — تا شد بزندگانی جاوید کامیاب

باید چه کرد ؟ نیکی - درباره که ؟ خلق — بی اختلاف نوع و مکان همچو آفتاب

باید چو منیرویم بماند بروزگار — از ما بیادگار کتابی علی الحساب .

باشد که در کشاکش ایام بهره‌ای

صاحبدلان دهر بگیرند از آن کتاب

(۱) از شعراء و فضلای اخیر بوده است

پرسش : - بهترین اثر که از انسان باقی میماند چیست ؟

تکلیف - چند سطر درباره فواید کتاب بنویسید .

دستور زبان

(۳)

کلمه چیست و چند قسم است ؟

در درس گذشته گفته شد که از ترکیب حرفها کلمه درست میشود و کلمه باید دارای معنی باشد اگر نه هر ترکیب بی معنی که از جمع شدن چند حرف بوجود آمده باشد کلمه نامیده نمیشود .

کلمه ها از نظر معنی آنها سه دسته هستند :

۱ - کلمه هائی که معنی مستقل دارند و آنها را اسم میگویند مانند :

پرویز . پروانه) . برادر . خواهر . پدر . مادر . دانش . گفتن

خوب . زیبا . بد . دانا . تبریز . شیراز . شب . روز

گوسفند . اسب .

۲- کلمه‌هائی که علاوه بر داشتن معنی مستقل یکی از سه زمان : گذشته ، حال ، آینده را

نیز میرسانند اینگونه کلمه‌ها را فعل مینامند . مانند :

خورد . نشست . بود (گذشته) . میخورد . می نشیند . بنشین . هست .

باش (حال) . خواهد خورد . خواهد نشست . خواهد بود . (آینده) .

۳- کلمه‌هائی که به تنهائی معنی مستقل ندارند ولی چون با اسم یا فعل همراه شوند معنی آنها تکمیل میشود

اینگونه کلمه‌ها را حرف میخوانند مانند : از . در . بر . که .

(این حرفها را با حرفهای هجاکه نماینده صوتها هستند و در درسهای پیش از آنها سخن گفتیم

اشتباه مکنید) .

تمرین - اکنون که دانستید کلمه باسم و فعل و حرف تقسیم میشود و هیچ کلمه‌ای از این سه دسته بیرون نیست

در کلمه‌های زیر اسم و فعل و حرف را معین کنید :

گل . خندید . درخت . اندر . گیاه . گوسفند . آمدید . روباه . رفتید . خروس . پروانه

پرویز . خواندم . نامید . گفتم . برادر . خورشید . خواهر . ماه . ستاره . مادر .

رسید . ماهی . افتاد . خرد . افتد . جان . دوست . بینا . خوب . شنوا . سفید

خریده . سیاه . آن . دانش . این . شما . من . او . رسید . کس نشستیم

به . ما . روند . «می گیرم» . «می خوانم» . زدن . شنید . خواندن . گفتند .

نوشتن . رفتند . زیر . زبر . بر . گوید . در . بالا . رو . که . پائین . رفت . گاه .

از محمد علی فروغی «ذکاء الملک» :(۱)

آداب سخنوری

مردم برای اینکه بسخن کسی گوش دهند و اعتنا کنند باید باو اعتماد داشته باشند و او را درست و راستگو و دانا و صمیمی و خیرخواه و مهربان بدانند و ارجمند و گرامی بدارند . این مسأله دلیل و برهان و توضیح و بیان لازم ندارد و شک نیست که شنوندگان هر چه این گمانها و احساسات را درباره گوینده بیشتر داشته باشند سخن او مؤثرتر و نافذتر است . پس هر کس میخواهد در دنیا بسخنوری کار از پیش برد تا بمقامی برسد باید چنان زندگانی کند که مردم او را باین صفات بشناسند . گذشته از اینکه سخنور باید نزد مردم باین صفات شناخته شده باشد هنگام سخنوری نیز باید چنان سخن بگوید که اگر

او را باین صفات می شناسند سخن او آنگاه آنها را در اذهان تأیید و استوار کند و آن عوالم را در همان حال بیاد آورد و محبّت و احترام او در دلها بنشیند و اگر او را نمی شناسند انگاه پیش باین عقاید و احساسات درباره او بگرایند و گرنه بسخنش گوش نمیدهند یا اگر بدهند از گوش فراتر نمیرود و بدل نمی نشیند .

پس سخنور باید آنچنان سخن بگوید که او را درست و راستگو بیابند و نیز بیغرض و خیرخواه بجا بیاورند . مردم چون کسی را درست و بیغرض و خیرخواه بدانند البته از روی رغبت و میل بان گوش میدهند زیرا معتقدند که بر نفع ایشان سخن میگوید و از شنیدن آن سود خواهند برد .

پس از درستی و راستی و خیرخواهی و بیغرضی چیزیکه گوینده را نزد شنونده معتمد میسازد این است که او را در آنچه میگوید دانا و بصیر ببینند و با تجربه و بینش بجا بیاورند و خلف و سبکبارش ندانند . پس باید باین صفات شناخته شده باشد یا لااقل گفتار و احوالش براین امور گواهی دهد و پیدا باشد که سخنش معقول است و از روی فهم و دانش میگوید و دلیل و برهان میآورد و بشنونده مدارک بدست میدهد و اعتراضات را پیش بینی می کند وجواب میدهد و اگر جز این باشد سخنش محل اعتنا نخواهد بود و وقعی بآن نخواهند گذاشت . چه مردم بخوبی آگاهند که . تا راه دان نباشی کی راهبر شوی . و نیز همه کس میداند که

کوری عصاکش کور دگر نتواند شد .

از چیزهائیکه در همه موارد خاصه در سخنوری از مردم دلربائی می کند خوشخوئی است .
تندگوی بدخوی بیشرم و زشت گفتار که کلامش زننده باشد دلها را میرنجاند و خاطرها را
متغیر میسازد و اگر حرف حق هم بزند باو نمیگروند . باید او را مهربان و باگذشت و کوچکدل
و بزرگ منش و پرحوصله و کم شهوت و خوش لهجه بیابند مخصوصاً شکسته نفسی و فروتنی در او
ببینند . چه اگر بکبر و غرور با مردم سخن بگوید و خودپسندی و خودستائی کند عزت نفس
ایشان را میرنجاند و از او بیزار میشوند . مقصود آن نیست که گوینده خود را بیجهت خوار و خفیف
کند و تن بذلت و پستی دهد ولیکن وقار و شکستگی چیزی دیگر است و تفرعن و گنده دماغی و خودخواهی
چیز دیگر . سخنور اگر در گفتار و کردار خود سهو و اشتباهی کرده باشد و اقرار کند و پوزش بخواهد بسی
ارجمندتر خواهد بود از اینکه خود را از همه کس برتر بداند و خشن و یکدنده و جدلی نشان دهد :

شنوندگان نباید در بارهٔ سخنور گمان برند که ایشان را بازیچه ساخته و بچیزی نگرفته است
هرچه او را مؤدب‌تر و جدی‌تر و در رعایت جانب ایشان و حفظ مصالح و منافع خودشان
دلسوزتر بیابند حسن اعتقادشان دربارهٔ او بیشتر خواهد بود . راست است که مواردی هم هست
که سخنور باید نسبت بشنوندگان تندی و حرارت بخرج دهد و سرزنش و ملامت کند یا تغیر خاطر نما

لیکن البته رعایت اقتضای حال باید بشود . با موقع شناسی و نکته سنجی ، که اگر غیر از این باشد سخنش باطل و رنجش بهدر خواهد بود .

این است اصول و کلیات آدابی که در سخنوری باید رعایت کرد تا از شنوندگان دلربائی شود و توجه و اعتنا ، محبت ایشان بسوی گوینده جلب گردد و جزئیات و خصوصیات آن بسته بموقع شناسی و ذوق سلیم و حسن سلیقه گوینده است .

پرسش - سخنور چه نکاتی را باید رعایت کند تا شنوندگان بیشتر بگفتار او بگروند ؟

تکلیف - انواع کلمه (اسم . فعل . حرف) را در این صفحه معلوم کنید .

(۱) محمد علی فروغی از خاندان فضل و ادب و از دانشمندان و نویسندگان برجسته قرن اخیر است که علاوه بر مقامات علمی و ادبی و فلسفی در سیاست و اداره امور مملکت نیز مقام شامخی داشت و آثار گرانبهای فلسفی و ادبی از تألیف و ترجمه بیادگار گذاشت که کتاب سیر حکمت در اروپا و حکمت سقراط و آئین سخنوری از آنجمله است وی مکرر بمقام وزارت و نخست وزیری رسید و در سال ۱۳۲۱ بدرود حیات گفت .

از ملک الشعراء بهار :

ز ورزش میاسای و کوشنده باش — از بر کنید

تن زنده و الا بورزندگی است — که ورزندگی مایهٔ زندگی است

بورزش گرای و سرافراز باش — که فرجام سستی سرافکندگی است

بسختی دهد مرد آزاده تن — که پایان تن پروری بندگی است

دلی بایدت روشن و تن درست — اگر جانت جویای فرخندگی است

کسی کو توانا شد و تندرست — خرد را بمغزش فروزندگی است

هنر جوی تا کام یابی و ناز — که جویندگی راه یابندگی است

ز ورزش میاسای و کوشنده باش — که بنیاد گیتی بکوشندگی است

درخشیدن این بلند آفتاب — ز بسیار کوشی و گردندگی است

نیاکانت را ورزش آن پایه داد — که شهنامه زایشان تابندگی است

تو نیز از نیاکان بیاموز کار — اگر در سرت شور سرزندگی است

این قصیده را بهار در سال ۱۳۱۴ بمناسبت پایان یافتن ساختمان ورزشگاه امجدیه سرود و در دیوار ایوان آنجا نوشته شد.

پرسش - کوشش و ورزش چه اثری در زندگی انسان دارد ؟

تکلیف - چند سطر درباره فواید ورزشها و بازیهائی که دوست دارید بنویسید .

پند انوشیروان

به نیکان گرای و به نیکی بکوش — بهر نیک و بد پند دانا نیوش

از تاریخ آذربایجان
تألیف نادر میرزا

زلزلهٔ تبریز

در سال یکهزار و دویست و پنجاه و شش یا هفت که من به تبریز بودم، پیری بود خیّاط، زنده دل و زبان آور جامهٔ پدرم سپهبد و جامه‌های فرزندان همی دوخت، ثقه بود و دیندار. او گفت بدان سال که این جنبش سخت شد این شهر نیک آبادان بود من نزدیک بحدّ بلوغ بودم. پدر و مادر و خواهر و برادران داشتم؛ پدرم نیز درزی بود. اوّل شب بخانهٔ زیرزمین خزیدیم، آخر خزان بود، روز گردی از برف بدرختان نشسته بود. هنوز بجامهٔ خواب نرفته بودیم که زمین بجنبید؛ و خانه‌ای "فراز" ما بود تا بستانی فروریخت و راه بیرون شو بر ما گرفت. فریاد کردیم ایچ آوازی نشنودیم مگر زمین لرزان بود و گاهی صدای فرو افتادن دیوارها همی شنودیم. پدرم گفت خروش را حاصلی نیست این راه بباید گشودن، بیلی و افزاری نبود مگر سیخی بلند که نان از تنور برگیرند. بچگان بخفتند و مادرم تازه دختری آورده بود نزار و خسته بود و من سخت خائف بودم و لرزان. پدرم با آن سیخ آهنین درگاه همی کاوید، و در این کار بجدّ بود و حریص، من و مادرم خاکها با دست بدین سوی و آنسوی می بردیم تا تاب برفت. مادرم گفت پدرم را که بحمد الله این خانهٔ

زمینی را خدای عزّوجل نگاه داشت . اکنون شب است باید پناهیم ، چون صبح دمد همسایگان بیایند و درگاه بگشایند ، نان پخته اینجاست . نان خورش قدید زمستانی ، سبوئی و ابریقی آب است . چراغدان پر از روغن ، توانیم روزی چند زندگانی کردن . پدرم با آنکه سخت بدهشت بود برآشفت و زن را برشمرد و گفت تو چه دانی ای گول و کودن ساعتی چند بگذرد که انفاس و گرمی تن ما این جای پر کند و ما همه جان دهیم ، باید بخدای پناهیم و روزنه‌ای بهَت باز کنیم تا توانیم نفس کشیدن . مادرم گفت رنج بردن بگشادن درگاه دورویه است شاید زود بگشاید و تواند بود که نتوانیم گشود . چه دانیم که خاک توده پشت آن انبوه است یا کمتر ؟

پدرم چون فرومانده‌ای نگریست . من چراغدان روشن‌تر کردم ، بیک بار پدرم شادی نمود برخ و چهره و آن سیخ برگرفت و کرسی زمستانی باژگون کرد که بلندتر گردد ، بر فراز شد و سقف همی کند که سوراخی کند و آن خشت خام بود ، باندک ساعتی سوراخی کرد و خاک بریخت ، افسوس که بر زبر آن تودهٔ خاک بود . پدرم سخت پژمان فرو ماند دیری ببودیم چون بیهش پدرم با مادرم گفت گمانم صبح نزدیک باشد ، ندانم خواست خدا چیست ؟ تواند بود که ما روی زمین نبینیم ؟ اندک خرسندی دارم که ما را هنوز نفس بر جای است و چراغ بیرا نشده

گمانم که از این درگاه یا آنجای که کافیدم روزنی بر بیرون دارد که هوا بدین جای جاریست.
زن گفت این زیرزمین بزرگتر است و جای نفس بسیار. پدرم دست برداشت یزدان را
بخواند و زاریها کرد، من همی گریستم. مادرم فغان کرد طفلکان بخروش باز خواب بیدار شدند.
آشوبی بود من بگوشهٔ آن خانه شدم بدانسوی که بخاری بود. پدرم آن دودکش به انجا
عمارت کرده بود که بسردی در زمستان در آنجای نان خورش تواند پخت، و سر بدان
روزنه کردم و استاره ای بدیدم که سقف پست بود کمتر از سه گز، فریادی بلند بشادیانه کردم
پدرم را مژده دادم که اینجای من ستاره ای دیدم، بیامد و بدید و یزدان را ثنا گفت و بزن گفت
زندگانی ما بدین روزن بجای ماند و گرنه ما مرده بودیم که از این سوراخ هوای بیرون بدرون آید.
اینوقت چون بدان روزن نزدیک میشدیم آوازها شنیده میشد نه چنانکه بدانیم چه میگویند.
حیران و نومید ببودیم که هر دقیقه سالی بود، تا دیر باز صداها نزدیک شد همگی خروشها کردیم
یکی سر بدان روزن بخاری نهاد و آواز داد. پدرم استغاثه کرد، سقف بشکافتند و سوراخی
بزرگ کردند کرسی زیر پای بنهادیم، بیرونیان یک یک همی کشیدند تا همه بسلامت بیرون شدیم.
پس از آن سخنانی هولناک از منظر شهر و مردم که از زیر خاکها برکشیدند همی گفت پس گفت
بیک برزن بزرگ میگذشتیم یک تن یا دو تن بیش نمیدیدیم تا دو سال.

نام این درزی پیر « ملانقی » بود فرزند کوچک او که ملا مهدی نام دارد بدبستان نزن

با من همدرس بود و بسال نیز با من برابر است . در مقدمات عربی استاد است و آموزن

دو تن از پسران مرا آموزگار است .

(۱) - مقصود از خانه در اینجا اطاق است . (۲) - مقصود از مرا نادر میرزا نویسنده این سرگذشت است .

پرسش - خلاصهٔ این سرگذشت را بگوئید .

دستور زبان

(۴)

اسم

در درس پیش گفته شد : اسم کلمه ایست که معنی مستقل دارد و پیوسته بزمان نیست مانند :

چراغ . کاغذ . محمد . دفتر . کارگر . کتاب . کارمند . بلبل . پروانه

محبت . فردوسی . درخت . گلزار . خیابان . غم . شادی . شیشه

فرش . خانه . کوچه . شن . میز . صندلی . بالش . آب . برگ

سیب . نارنج . پا . چشم . ریسمان . خشم . آسمان . ستاره

باغ . بد . عقل . علم . دانش . شاگرد . معلم . نجار . بقال . عطار

قصاب . سرباز . دبیر . آموزگار . دبیرستان . دبستان . مدیر .

خوب . خدمتگزار . تاج . تخت . پیراهن . روزنامه . سرد . کاج . گیاه
لاله . سنبل . دراز . کوتاه . درازی . کوتاهی . سیاه . سفید . آن .
سیاهی . سفیدی . گرمی . گرما . این . گرم . سردی . سرما . سرد .
ما . شما : من ...

با مثالهای زیادی که گفتیم شما بخوبی معنی اسم را دریافتید و همه جا می توانید اسم را از فعل و حرف بازشناسید . اکنون باید باین نکته نیز توجه داشته باشید که اسمها باهم تفاوتهائی دارند که در درسهای بعد شما را با این تفاوتها آشنا خواهیم کرد .

تمرین - درصفحهٔ (۲۰) اسمها را پیدا کنید و آنها را روی یک برگ کاغذ بنویسید .

قاآنی

قاآنی معروفترین شاعران قرن سیزدهم هجری بود . نام این شاعر میرزا حبیب است و تاریخ ولادت او را درسال ۱۲۲۲ هجری در شیراز نوشته اند . پدر او میرزا محمّد علی متخلّص بگلشن از طایفهٔ زنگنهٔ کرمانشاه بود .

قاآنی هوش و ذکاء و حافظهٔ ای قوی داشت و از طفولیّت اشعار نغز و لطیف می گفت که مورد تحسین مردم شیراز واقع میگشت . رفته رفته نام و آوازه او بگوش حسنعلی میرزای

شجاع السلطنه پسر فتحعلیشاه که در شیراز اقامت داشت رسید . این شاهزاده چون هوش واستعداد قاآنی را دید و دانست که از پدر یتیم است همت بر تربیت وی گماشت و او را با همان خردسالی بمصاحبت خویش برگزید و چون بعد از چندی والی خراسان گردید قاآنی را با خود بمشهد برد . قاآنی در مشهد بتشویق مربی و حامی خود بتحصیل علوم ادبی و فقه و اصول و هیئت و نجوم و حساب و هندسه و حکمت مشغول شد و پس از آن بمطالعهٔ تواریخ و تحقیق در ادبیات عرب پرداخت و در نظم و نثر فارسی تسلطی پیدا کرد .

قاآنی در ابتدا بمناسبت اسم خودش که میرزا حبیب بود حبیب تخلص میکرد ولی شجاع السلطنه دستور داد بنام یکی از فرزندان او که اوکتای قاآن نام داشت قاآنی تخلص کند .

قاآنی بتوسط شجاع السلطنه بدربار فتحعلیشاه هم راه یافت و بلقب مجتهد الشعرا ملقب گردید و بعد مداحی محمد شاه و بزرگان مملکت را پیشهٔ خود ساخت، و چون طرز سخن وی مطبوع و مقبول عامه بود اشتهار زیادی پیدا کرد و سخن شناسان استادی او را مسلم شمردند .

قاآنی زبان فرانسه را هم بخوبی بیاموخت و از این راه با افکار ادبای مغرب زمین نیز آشنا گردید .

این شاعر تا ششمین سال سلطنت ناصرالدین شاه در حیات بود و در دربار این پادشاه هم عزت

وتقرب بسیار یافت واز دربار مواجب وسالیانهٔ مستمر میگرفت تا درسال ۱۲۷۰ هجری جهان فانی را بدرود گفت .

از قاآنی پسری باقی ماند که خوب شعر میسرود وسامانی تخلص میکرد واز تربیت یافتگان دارالفنون بود .

قاآنی شاعری خوش ذوق ومجلس آرا بود ودر مقام نکته گوئی وایراد حکایات مهارتی بسزا داشت وافکار واندیشه های خود را بی پرده بیان میکرد واشعار هزل آمیز نیز میگفت .
آثار ادبی که از قاآنی باقی مانده ودر همه جا معروف میباشد یکی کتاب پریشان اوست که بسبک گلستان سعدی نوشته ومشتمل است بر حکایات منثور وقطعات منظوم . دیگر دیوانی است که مشتمل بر انواع شعر میباشد ومتجاوز از بیست هزار بیت دارد وبعقیدهٔ برخی این مقدار هم تمام اشعار او نیست وبقیهٔ آن ازمیان رفته است . اینک نمونه ای از اشعار او :

بهار

از بزرگ نسیم

نسیم خلد میوزد مگر ز جویبار ها — که بوی مشک میدهد هوای مرغزار ها

فراز خاک وخشتها دمیده سبز کشتها — چه کشتها بهشتها نه ده نه صد هزار ها

بچنگ بسته چنگها بنای هشته زنگها — چکاوها کلنگها تذروها هزار ها

زنای خویش فاخته دو صد اصول ساخته　　ترانه ها نواخته چو زیر و بم تارها

ز خاک رسته لاله ها چو بسدین پیاله ها　　به برگ لاله ژاله ها چو در شفق ستاره ها

فکنده اند همهمه کشیده اند زمزمه　　بشاخ سروبن همه چه کبکها چه سارها

نسیم روضه ارم جهد بمغز دمبدم　　ز بس دمیده پیش هم بطرف جویبارها

بهارها بنفشه ها شقیقها شکوفه ها　　شمامه ها خجسته ها اراکها غارها

ز ریزش سحابها بر آبها حبابها　　چو جوی نقره آبها روان در آبشارها

فراز سرو بوستان نشسته اند قمریان　　چو مقریان نغمه خوان بزمردین منارها

فکنده اند غلغله دو صد هزار یکدله　　بشاخ گل پی گله ز رنج انتظارها

درختهای باردار چو اشتران باربر　　همی ز پشت یکدگر کشیده صف قطارها

کوشش و استقامت

از کتاب اعتماد بنفس :

پیشرفت و توفیق در کارها با اقدام و ثبات و کوشش بستگی دارد . هر کس در زندگی فعالتر و با ثبات تر باشد بیقین رستگاری و پیروزی نزدیکتر است .

غالباً مردم میگویند : سعادت کور است ، نمیداند به خانهٔ چه کسی برود ولی باید دانست که سعادت کور نیست بلکه کسانی که چنین سخنی میگویند کورند .

۱ اگر زندگانی مردمان ساعی و عمل نظر افکنیم می بینیم آنکه بیشتر کار کرده و زحمت کشیده سعادت در خانه او را کوبیده است.

هر کس به بزرگترین مقاصد بشری ممکن است نایل شود ولی نه تنها بواسطهٔ قریحه و هوش فوق العاده بلکه بیشتر بوسیلهٔ قوای معمولی مانند هوشیاری و دقت و سعی و مواظبت و استقامت و پافشاری. هوش فوق العاده غالباً مستلزم بی اعتنائی باین صفات و خصال است. از اینرو بزرگترین مردمان دنیا کسانی هستند که فقط بهوش و قریحه خدادادی خود تکیه نکرده و بممارست و کوشش اعتماد داشته اند.

نیوتن[۱] دانشمند بزرگ انگلیسی بیشک یکی از مردانی بود که هوشی تیز و سرشار داشت. از او سؤال کردند چگونه باینهمه اکتشافات توفیق یافتی؟ جواب داد: «با تأمل مستمر در آنها». در جای دیگر کیفیت بحث و تتبع خود را اینگونه شرح میدهد: «من یک موضوع را در مدنظر میگیرم و آنقدر درباره آن فکر میکنم تا کم کم مانند روز روشن شود».

شهرت و موفقیت نیوتن در اکتشافات علمی نتیجهٔ کوشش و استقامت و مواظبت او در کارها بود. اگر از علمی خسته میشد، تفریح و رفع خستگی خود را در اشتغال بعلم دیگر جستجو میکرد. یکی از دوستانش گفت: «من فقط با سعی و صبر و استقامت خود موفق شدم بعالم خدمت کنیم».

مخترعین و مکتشفین و مؤلفین و صنعتگران بزرگ ، فقط با نیروی سعی و استقامت بمقصود خود رسیده اند
دزرائیلی سیاستمدار بزرگ انگلیس گفته است :

« برای پیشرفت در یک کار یا یک مقصود باید آن موضوع را تحت نظر و بحث و دقت در آورد
و تمام مطالعات و جستجوی خود را در بارهٔ آن قرار داد . کسانیکه دنیا را تکان داده اند در
استعداد های طبیعی نابغه نبوده اند بلکه برعکس قوای عقلی آنان از حد معمول و متوسط تجاوز نمیکرده
است ولی بیک صفت ممتاز بوده اند : یعنی ثبات و استقامت . »

غالباً دیده شده است که افراد کند فهم در میدان زندگانی از مردمان تیزهوش پیش افتاده اند
زیرا کند فهمها بنیروی سعی و عمل تکیه کرده اند و تیزهوشان بقوهٔ هوش .

یک مثل ایتالیائی میگوید : « کسیکه آهسته برود بیشتر می تواند برود »

استقامت و ثبات نخستین شرط پیروزی است .

ممارست و تکرار آثار شگفت انگیزی دارد که ما غالباً بواسطهٔ عادت کردن بدیدن آنها
متوجه اهمیت آن نمیشویم . مثلاً نواختن ویولن یا تار خیلی بنظر ساده و آسان می آید زیرا
می بینیم پنجه های نوازندهٔ آن پشت سرهم با سیمها بازی میکند و ابداً زحمت فکر کردن و تشخیص
پرده ها و صداها را متحمل نمیشود . درصورتیکه موسیقی دان باید عمری را صرف مشق و تکرار این عمل بکند

تا مثل آب پنجه های او بروی سیمها روان شود . میگویند جوانی از استاد موسیقی پرسید برای آموختن ویولون چقدر وقت لازم است ؟ گفت : « بیست سال روزی ۱۲ ساعت مشق ! » .

(۱) نیوتن NEWTON (۱۶۴۲-۱۷۲۷ میلادی) مشهورترین فلاسفه ریاضی دان انگلیس است .

پرسش - چه کسانی در زندگانی زودتر بمقصود میرسند ؟ آیا هوش و ذکاوت بی کوشش و سعی آدمی را بآرزوهای خود میرساند ؟

دستور زبان
(۵)

دسته بندی اسمها

اسمها دسته های گوناگونی دارند و در این درس دو نوع آنرا بشما میآموزیم .

۱- نامها ۲- صفت ها

نامها - آن دسته از اسمها هستند که برای نامیدن جانداران و جمادها و معنی ها بکار میروند مانند :

عطّار . برادر . خواهر . پدر . مادر . شتر . گوسفند . پلنگ . پروانه . درخت . لاله . سنبل . چنار . که هریک نماینده انسان یا حیوان و یا نباتی است و

سنگ . سیب . آب . کوه . برگ . میز . صندلی . روزنامه . دشت . که هریک نام جامدیست ، و عقل . دانش . جان . روان . محبت . شجاعت کینه . غم . شادی . خوبی . بدی . که هریک نام معانی است .

صفت ها - صفت ها آن دسته از اسمها هستند که چگونگی اسم دیگری را بیان می کنند مانند: خوب . بد . بلند . کوتاه . دراز . سیاه . سفید . چنانکه میگوئید :

مرد خوب . شاگرد بد . بام بلند . قدّ کوتاه . راه دراز . پیراهن سفید . چشم سیاه .

که در همهٔ مثالهای بالا خوب و بد و بلند و کوتاه و دراز و سفید و سیاه هریک چگونگی اسمی را وصف و بیان کرده است و بهمین جهت اینگونه اسمها را «صفت» نامیده اند .

صفت معمولاً بعد از اسم قرار میگیرد و اسمی را که صفت برای آن آورده میشود موصوف می نامند و بهنگام تلفظ آخر آنرا کسره ای میدهند «مردِ خوب» (۱) .

(۱) برای آنکه دانش آموزان حالت اضافه را با صفت و موصوف اشتباه نکنند بهتر است دبیران با یکی دو مثال ساده آنان را متوجه سازند با اینکه صفت و موصوف عموماً در خارج یکی هستند ولی مضاف و مضاف الیه دو چیزند و در سال دوم در این باب بحث کافی بعمل خواهد آمد

یادآوری ۱ـ اگر دو اسم در صفتی مشترک باشند اما یکی بیش از دیگری آن صفت اختصاص داشته باشد در آخر صفت کلمهٔ «تر» می افزایند مثلاً میگویند پرویز داناتر از خسرو است یعنی پرویز و خسرو هر دو دانا هستند اما پرویز بیش از خسرو دانا و عاقل است .

اگر چند اسم در صفتی مشترک باشند و یکی بیش از دیگران آن صفت مخصوص باشد باخر صفت کلمهٔ «ترین» اضافه می کنند مثلاً میگویند پرویز داناترین مردمان است یعنی کسی در دانائی بپای او نمیرسد .

یادآوری ۲ـ اگر صفت را تنها بکار برند و با نام همراه نباشد در حکم نامهائی خواهد بود که برای نامیدن بکار میروند مانند :

خردمند . هنرمند . کارگر . خوبان . بزرگان . نیکان . یعنی مرد خردمند . مرد هنرمند . مرد کارگر . مردان خوب . مردان بزرگ . مردان نیک .

تمرین ـ در اسمهای زیر چندین نام و صفت ذکر شده شما هر نام را با صفتی که مناسب آن است همراه سازید :

مرد . چرکین . شاگرد . درنده . آب . سبز . شیر . ساعی . هوا . دانا . برگ . گوارا . سفید . جامه . رنگ . سرد .

برای هر یک از صفت های زیر موصوف مناسبی ذکر کنید :

زیبا . دانا . بینا . کارگر . پرستار . خندان . خواهان . پرسان . شکیبا . جوینده . داننده
تبریزی . آبی . دریائی . سیمین . زرین . گرفتار . آزرده دل . پرورده نعمت . خاکی . خردمند .
دانشمند . باخرد . باغیرت . همراه

از محمود خان ملک الشعراء : **در وصف بهار** از بر کنید

از کوه بر شدند خروشان سحابها — غلطان شدند از بر البرز آبها
باد بهاری آمد و بر بوستان گذشت — بگرفت زلف سنبل از آن باد تابها
یکباره بلبلان همه در بوستان شدند — یکسر برون شدند ز بستان غرابها
دوشینه بادهای تر از سوی بوستان — بر روی ما زدند سحرگه گلابها
قمری چو بر چنار سرآلی همی کند — بلبل ز سروبن دهد او را جوابها
هر لحظه بر هوا نگری لشکری کشن — شمشیرها کشیده برون از قرابها
چون صد هزار جام بلورین واژگون — بر آبدان ز ریزش باران حبابها
جز روز خرمی نبود در حساب عمر — ما بر گرفته ایم ز گیتی حسابها

تمرین - در شعرهای بالا نامها و صفتها را تعیین کنید .

تکلیف - در وصف بهار یک انشاء بنویسید .

قائم‌مقام

میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی پسر میرزا عیسی مشهور به میرزا بزرگ قائم‌مقام از سادات فراهان است. اجداد وی از مردمان بنام بوده‌اند و چندتن از آنان در زمان صفویه و زندیه بخدمات مهم دولتی اشتغال داشته‌اند. میرزا بزرگ که از فضلا و ادبای عصر خویش بشمار میرفت وزیر عباس میرزا پسر فتحعلیشاه بود. میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام در سال ۱۱۹۳ هجری تولد یافت و چون بحد رشد رسید بتحصیل علم پرداخت و در فنون ادب و حسن خط و انشاء و نظم و نثر فارسی و عربی سرآمد اقران گردید. در سال ۱۲۲۶ پدرش از وزارت عباس میرزا کناره‌گیری کرد و شغل و منصب او بپسرش میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام محول شد و تا سال ۱۲۵۰ که آن شاهزاده وفات یافت قائم‌مقام در سفر و حضر ملازم وی بود. پس از آن محمدشاه فرزند عباس میرزا که که بعد از فتحعلیشاه بسلطنت رسید قائم‌مقام را منصب صدارت داد و قائم‌مقام در تحکیم بنیاد سلطنت وی و برانداختن دشمنان او کوشش بسیار کرد ولی محمدشاه همینکه در سلطنت استقلال یافت بواسطه خصومتی که از سابق با قائم‌مقام داشت و بر اثر تحریک چندتن از بدخواهان دستور داد تا آن وزیر دانشمند را در آخر ماه صفر سال ۱۲۵۱ بقتل برسانند. آرامگاه آن فقید در حضرت عبدالعظیم است.

قائمقام از عاقبت کار خویش بسیار نگران بود و وضع زندگی خود را ضمن قصائدی بیان کرده است . این ابیات از یک قصیده اوست :

نهال خدمت کالای قدمت را در این حضرت　　پریشانی ثمر یابی پشیمانی ثمن بینی
من این سرمایه را آوردم اینجا و خطا کردم　　تو باری پند و عبرت گیر چون حال من بینی
نه آب و نان نه آبروی گرد اگرد من هر سوی　　عیالی بی مر و خرد و بزرگ و مرد و زن بینی
در این فصل شتا کز ریزش ابر دی و بهمن　　کنار هر شمر گنجی پر از در عدن بینی
کنار بنده از طفلان اشک و اشک طفلان مین　　اگر خواهی که اطفال بدخشان و یمن بینی
مرا پیراهن جان چاک اگر گردد بتن زان به　　که طفلان مرا چون گل بتن یک پیرهن بینی
زغال و هیمه را با سیر و شفتال اندرین خانه　　بسان چوب چین و توده مشک ختن بینی
سگان کوچه را سنجاب و قاقم در برات اما　　کسان بنده را از جلد خود ستر بدن بینی
پس آنگه در چنین حالت علمداران دیوان را　　پی اتلاف جان بنده در سر و علن بینی

قائمقام یکی از وزراء و رجال نامی و تاریخی عهد قاجار است که خدمات مهم بمملکت ایران کرده است . از جمله چون طریقه و سبک نثر فارسی از عصر استیلای مغول ببعد مخصوصا در مراسلات و فرمانهای دولتی دارای عبارات مشکل

وپیچیده بود. قائممقام این طرز را متروک داشت و در انشاء مکاتبات و احکام دولتی یکنوع ساده نویسی را معمول کرد. در نتیجه نویسندگان دیگر هم باو اقتدا کردند و سبک ساده نویسی را پیش گرفتند.

قائممقام در نوشتن نثر عربی هم بحد کافی تسلط داشت و بزبان فارسی و عربی هر دو شعر میگفت و در اشعار فارسی خود ثنائی تخلص میکرد. قسمت مهم آثار او را از نظم و نثر فرهاد میرزا معتمد الدوله جمع آوری کرده و بنام منشآت دیاکلیات قائممقام بطبع رسانیده است.

تکلیف - خلاصه ای از آنچه در شرح حال قائممقام خواندید در ده سطر بنویسید.

باغ

از محمود خان ملک الشعراء:

بسحرگاهان قمری چو درآید بسخن — سوی باغ آی نگارینا نخچی بامن

من سپیده دم فردا بسوی باغ شوم — که گل سوری از خنده گشوده است دهن

یک سوی دشت زنو رسته بنفشه است کبود — سوی دیگرش سپید است ز نشکفته سمن

رعد می نالد و می بالد از آن ناله گیاه — ابر میگرید و میخندد از آن گریه چمن

هر کجا بگذری از لاله خود رو می براه — شمعی افروخته بینی زبر سبز لگن

لب هر جوی پر از لاله شد و مرزنگوش — زین سپس خیمه نگارا بلب جوی بزن

دست در دامن شادی زن و در نوبت گل — درکش از دست غم و اندهٔ گیتی دامن

خاموشی

از ابن یمین

بگفتار اگر دُر فشاند کسی — خموشی بسیار از آن خوشتر است

خردمند خامش بود چون صدف — اگر خود درونش پر از گوهر است

بُردباری مأمون

از جوامع الحکایات عوفی :

سلیمان ورّاق گفت در مجلس مأمون نشسته بودم و از هر دری سخن میرفت . پس در اثنای حال خادمی را کلمه‌ای بگفت و خادم برفت و صندوقچه‌ای بیاورد . مأمون سر آن بگشاد و یاقوتی سرخ از آنجا برآورد چهار انگشت طول و چهار انگشت عرض چنانکه چون در دست بگردانیدی شعاع آن چشمها را خیره کردی . پس زرگری بخواند و فرمود که آن را در کمری ترصیع کن . زرگر آن بستد و برفت و ما هر کس بپراکندیم . روز دیگر بحضرت حاضر آمدیم . زرگر را دیدیم ایستاده و دیده در مأمون نهاده پرسید که کمر تمام کردی ؟ زرگر چون برگ رزان در فصل خزان برخود بلرزید وچون جواب نداشت ، اثر حیات بروی نمانده بود ، مأمون بفراست بدانست گفت تو بجان و مال امنی بگو تا آن نگین کجا شد ؟ زرگر گفت زندگانی امیر دراز باد در آن ساعت که نگین در کمر می نشاندم یاقوت از دست

ین بیفتاد و بچهار پاره شد و دوش همه شب حیات را وداع میکردم و فرزندان بخدای میسپردم.
مأمون بخندید و گفت آن چهار پاره بتو بخشیدم.

از مثنوی یوسف و زلیخای آذر بیگدلی (۱) :

ماهی بی خبر

بدریائی شناور ماهیی بود — که فکرش را چو من کوتاهیی بود
نه از صیاد تشویشی کشیده — نه رنجی از شکنج دام دیده
نه جان از تشنگی در اضطرابش — نه دل سوزان ز داغ آفتابش
در این اندیشه روزی گشت بی تاب — که میگویند مردم آب، کو آب؟
کدامست آخر آن اکسیر جانبخش — که باشد مرغ و ماهی را روان بخش
گر آن گوهر متاع این جهانست — چرا یارب ز چشم من نهانست؟
جز آبش در نظر شام و سحر نه — در آب آسوده و از آبش خبر نه
مگر از شکر نعمت گشت غافل — که موج افکندش از دریا بساحل
بر او تابید خورشید جهانتاب — فکند آتش بجانش دوری آب
زبان از تشنگی بر لب فتادش — بخاک افتاد و آب آمد بیادش
ز دور آواز دریا چون شنفتی — بروی خاک غلطیدی و گفتی

که اکنون یافتم آن کیمیا چیست　　　کامید هستیم با آدمی نیست

دریغا دانم امروزش بها من　　　که دستم کوته است او را ز دامن

آذربیگدلی از ۱۱۲۲ تا ۱۱۹۵ در قید حیات بود و یک چند بخدمت نادرشاه و جانشینان او اشتغال داشت.[1]

از آثار او یکی مثنوی یوسف و زلیخا و یکی تذکرة الشعراء آتشکده و دیگر دیوان اوست.

تکلیف. حکایت ماهی بی خبر را بنثر بنویسید و اقسام سه گانه کلمه (اسم و فعل و حرف) را در آن تعیین کنید.

حکایت

از پریشان قاآنی :

یکی جامه بصباغ داد تا نیلی کند. روز دیگر بطلب پیش رفت. مرد عذر آورد که جامهٔ نیلی درخور ماتمزدگان است و من این رنگ را بفال بد داشتم. اگر فرمائی رنگ نیکوتر کنم. گفت آری بس نیکو گفتی بهر رنگ خواهی کن. مگر چندی بر آن برآمد و هر روز که صاحب جامه بطلب پیش رفتی و تقاضای خویش نمودی صباغ نیرنگی تازه بنیاد نهادی و او را برنگی تازه وعده دادی تا روزی مرد بتغیر پیش رفت که جامه را بی رنگ پس ده و از نیرنگ بس کن که یک جامهٔ ساده صد هزار رنگ قبول کند.

صباغ که هم اول روز جامه را گم کرده بود و اینهمه عذر بجهت آن میآورد بغیر از راستی چاره ندید و گفت ای برادر مرا معذور دار که جامه ات را در خم نیستی زده ام و رنگ عدم گرفته.

مرد بخندید که بجان من هر رنگ دیگر میکنی مختاری اما این رنگ مکن که حلالت نکنم .

حکایت دیگر

دزدی بخانه ای رفت جوانی راخفته دید . پرده ای که بردوش داشت بگسترد تا هرچه یابد در وی نهاده بردوش کشد . جوان بغلطید و در میان پرده بخفت . دزد هرچه گشت چیزی نیافت . چون ناگاه مراجعت کرد که پرده را بردارد و بیرون رود جوان را دید که باهیبت شیران و هیئت دلیران درمیان پرده خفته . با خود گفت حالی مصلحت درآنست که ترک پرده گویم تا پرده از دزدی کار برنیفتد . پرده رانجا بگذاشت و از خانه بیرون شد . جوان آواز داد که دزدا در را ببند تا کس بخانه نیاید . گفت بجان تو در نبندم زیرا که من زیرانداز تو آوردم . باشد که دیگری روی انداز تو آورد .

از گلستان سعدی :

حکایت

دزدی بخانه پارسائی رفت . چندانکه جست چیزی نیافت . دلتنگ شد . پارسارا خبر شد . گلیمی که برآن خفته بود در رهگذر دزد انداخت تا محروم باز نگردد .

شنیدم که مردان راه خدا　　دل دشمنان هم نکردند تنگ
ترا کی میسر شود این مقام　　که با دوستانت خلافست و جنگ

پرسش : در دو حکایت اخیر باد از دیگران چگونه رفتار کرده ؟ بنظر شما کدام رفتار بهتر بوده است ؟ دلیل آن را بگوئید

دستور زبان
(۶)

اسم (دنبالهٔ درس پیش)

۱- اسم اشاره ۲- عدد ۳- ضمیر

در دنبال درس گذشته سه دستهٔ دیگر از اسم را بشما میآموزیم :

۱. اسم اشاره - اسم اشاره در زبان فارسی دو کلمه دارد : این (برای اشاره به نزدیک) آن (برای اشاره بدور) مانند :

این مرد آن کتاب این درخت آن مرغ

۲. عدد - عدد اسمی است که برای تعیین شماره و یا ترتیب و یا بیان کسر بکار میرود مانند :

یک . دو . سه . چهار . پنج . شش . هفت ... (برای تعیین شماره)

نخست . دوم . سوم . چهارم . پنجم ... (برای تعیین ترتیب)

یک دوم . سه پنجم . دو سوم . یک دهم . یکهزارم .. (برای نشان دادن کسر)

۳. ضمیر - دقت کنید و ببینید که آیا این عبارت درست است یا نه ؟

«پدرم را دیدم و با پدرم ببازار رفتم»

ممکن است بنظر شما چنین بیاید که عبارت بالا غلط است درصورتیکه غلط نیست بلکه عیبی در آن هست و شما بآسانی می توانید آن عیب را پیدا کنید و بتحقیق همهٔ شما عقیده دارید که در این عبارت تکرار «پدرم» گوش را ناراحت میکند و بهتر است در جملهٔ دوم بجای پدرم «او» گذاشته شود. اینطور نیست ؟

خوب. این کلمهٔ «او» که در واقع یک نوع اسم است و ما را از تکرار یک اسم دیگر بی نیاز کرد در دستور زبان «ضمیر» نامیده میشود و شما بخوبی دریافتید که ضمیر کلمه ایست که جای اسم را میگیرد.

ضمیرها عبارتند از :

من ،	مانند	کتاب من .	من میروم .
تو ،	مانند	کتاب تو .	تو میروی .
آن ، او ، وی ،	مانند	کتاب او .	او میرود .
ما ،	مانند	کتاب ما .	ما میرویم .
شما ،	مانند	کتاب شما .	شما میروید .
آنان و ایشان	مانند	کتاب آنان .	ایشان میروند .

این ضمیرها را که جدا و تنها ذکر میشوند ضمایر منفصل میگویند .

نوع دیگر ضمیر عبارتست از :

م مانند کتابم . مان مانند کتابمان .

ت مانند کتابت. تان مانند کتابتان.

ش مانند کتابش. شان مانند کتابشان.

که تنها ذکر نمیشوند و باید متصل بکلمهٔ دیگر باشند و بدینجهت آنها را ضمایر متصل مینامند .

یادآوری ۱ـ ضمایر متصل دیگری هستند که بفعل متصل میشوند و در درس فعل آنها را خواهید شناخت.

یادآوری ۲ـ خود و خویش و خویشتن ضمایر منفصلی هستند که غالباً برای تأکید بکار میروند و چون برای جمع و مفرد و متکلم و مخاطب و غایب یکسان بکار برده میشوند و در ظاهر آنها تغییری راه نمی یابد آنها را ضمیر مشترک نامیده اند مانند :

من خود گفتم. تو خود گفتی. او خود گفت. ما خود گفتیم.

شما خود گفتید. ایشان خود گفتند. و من بچشم خویش دیدم. تو بچشم خویش دیدی.

او بچشم خویش دید. ما بچشم خویش دیدیم. شما بچشم خویش دیدید. ایشان بچشم خویش دیدند.

تمرین در صفحهٔ بعد ضمایر متصل و منفصل را جدا کنید و روی یک برگ کاغذ بنویسید .

از کتاب در جستجوی خوشبختی :

با دیگران چگونه باید رفتار کرد ؟

دنیای ما چون کوهساریست که هر کس در آن بانگ زند صدای خویش را می شنود.

کسی که روحش از مهر و محبّت سرشار باشد از دیگران جز محبت و وفا نمی بیند

یکی از چیزهائی که افق زندگی را تیره و تار میکند، دشمنی و کینه جوئی است . ما غالبا از دست دشمنان خود شکایت میکنیم و حق هم داریم زیرا زندگی ما را دچار اضطراب و تشویش میسازند ولی باید دید دشمنان ما از کجا پیدا شده اند و چرا با ما دشمنی می کنند؟ اگر در این زمینه تفکر کنیم اعتراف خواهیم کرد که غالبا گناه از جانب ماست و ما بدست خویش برای خودمان دشمن تراشیده ایم .

یکی از بزرگان میگوید :

وقتی از کسی پرهیز می کنید و نسبت باو بدبین میشوید و او را در ردیف دشمنان خود میشمارید عجب نیست اگر او دشمن حقیقی شما بشود زیرا همین رفتار کافیست که تخم کینه را در قلب او بکارد .

یکی از خصایص انسان که حیوانات دیگر از آن بهره ندارند بخشش و گذشت از خطاهای

دیگران است . بسا میشود که یک کلمه محبت آمیز آتش خشمی را فرو مینشاند و مارا از شر خصومت و کینه جوئی رها میسازد و برعکس یک سخن ناهنجار آتش دشمنی را فروزان میکند

یکی دیگر از بزرگان میگوید : ما گفته‌اند دشمنان خود را ببخشید ولی نگفته‌اند که دوستان خود را ببخشید اما معلوم است که در هر حال باید از خطای دوست و دشمن درگذشت .

وقتی شما از دشمن خود انتقام می‌کشید همسنگ او میشوید ولی اگر عفوش کنید برا و برتری میجوئید . او بدکننده است و شما بخشنده . ممکن است بهمین جهت دشمنی را ترک کند و در ردیف دوستان شما درآید .

اگر ما بخواهیم در مقابل بدیهای دیگران بدی کنیم ناچار آنها نیز مقابله خواهند کرد و بدین طریق هیچوقت بدیها بپایان نمیرسد . فرض کنید شما توانستید دشمنی را بزور مغلوب کرده باطاعت خود درآورید ولی میتوانید نسبت باو اعتماد هم داشته باشید که در موقع فرصت بشما زیان نرساند ؟

یکی از دانشمندان میگوید :

اگر نمیخواهید درباره دیگران نیکی کنید لااقل بخود رحم کنید زیرا نهال دشمنی جز بدبختی ثمری ندارد بجای آنکه عیبجوی دیگران باشیم ولغزشهای آنان را بزرگتر از آنچه هست نشان دهیم

بهتر است کارهای نیک آنان را برشماریم و از اینراه محبّت و دوستی آنان را برای خود ذخیره کنیم.

از جامی :

چشم بر لغزش یاران مفکن

از بر کنید

شمع شو شمع که خود را سوزی — تا بدان بزم کسان افروزی

با بد و نیک نکوکاری ورز — شیوهٔ یاری و غمخواری ورز

ابر شو تا که چو باران ریزی — بر گل و خس همه یکسان ریزی

چشم بر لغزش یاران مفکن — بملامت دل یاران مشکن

درگذر از گنه و وزر گران — چون ببینی گنهی درگذران

باش چون بحر ز آلایش پاک — بُر آلایش از آلایشناک

بسط کن بر همه کس خوان کرم — بذل کن بر همه دینار و درم

گر براهیمی و گر زردشتی — روی در هم مکش از همپشتی

باز کش پای ز آزار همه — دست بگشای بایثار همه

هر چه بخشی بکسی باز مجوی — دل ز اندیشهٔ آن پاک بشوی

طفل چون صاحب احسان گردد — زود از کرده پشیمان گردد

هر چه خندان بدهد نتواند — که دگر گریه کنان بستاند

عیب بینی هنری چندان نیست | هدف قصد هنرمندان نیست
هرچه نامش نه پسندیده کنی | بهتر آنست که نادیده کنی
دل ز اندیشهٔ آن داری دور | دیده از دیدن آن سازی کور
بو که از چون تو نکوکرداری | بدل کس نرسد آزاری

تکلیف ـ بنظر شما چگونه رفتار کنیم تا دوستان بیشتر پیدا کنیم ؟ در این باره یک انشا بنویسید .

صبای کاشانی

فتحعلیخان متخلص بصبا از نجبا، و بزرگزادگان کاشان بود . پدر و اجداد وی در کاشان در روزگار سلطنت زندیه مباشر امور دولتی بودند و از طرف حکام وقت بخدمات مختلف مأمور و منصوب میشدند . فتحعلیخان از آغاز جوانی طبعی موزون داشت و شعر میگفت بدین جهت درصدد تکمیل فنون ادب برآمد و یک چند در کاشان بکسب کمال پرداخت ، آنگاه باصفهان و از آنجا بشیراز رفت و در این مسافرت از صحبت و معاشرت شعرای آن عهد و زمان مانند آذر بیگدلی و هاتف اصفهانی برخوردار گردید و چون آقا محمدخان قاجار کشته شد و فتحعلیشاه بسلطنت رسید صبا قصیده ای در تهنیت جلوس سلطان بگفت و بعرض رسانید و بعد در تهران نیز قصائدی در مدح سلطان بساخت و شاه او را لقب ملک الشعرائی

عطا کرد و حکومت قم و کاشان را بوی تفویض داشت .

صبا بکاشان رفت و یک چند باداره امور آن ولایت پرداخت و در ضمن اشتغال بکارهای کشوری گاه قصیده‌ای در ستایش پادشاه میگفت و بتهران میفرستاد و خلعت و انعام میبافت . از جمله گویند در ازاء قصیده‌ای شش هزار تومان بعنوان تخفیف بقایای مالیات کاشان صله و جایزه گرفت . با این حال پس از چندی صبا از حکومت استعفا کرد و بتهران آمد و در سفر و حضر ملازم رکاب سلطان گردید . در ایام جنگ ایران و روس هنگامی که فتحعلیشاه در حدود قراباغ بتنظیم امور لشگری اشتغال داشت صبا شرح یکی از جنگهای ایران و روس را که خود مشاهده کرده بود بنظم درآورد و بر سلطان فرو خواند شاه را آن اشعار خوش آمد و فرمود تمام وقایع سلطنت قاجاریه را تا آن زمان بنظم درآورد صبا در مدت سه سال «شهنشاه نامه» را که تقریباً چهل هزار بیت است بگفت و از نظر پادشاه گذرانید و بگفتن «خداوند نامه» در وصف جنگها و معجزات حضرت رسول ص مامور شد . خداوند نامه نیز قریب سی هزار بیت است که در مدت سه سال گفته شده است و بنا بگفته بعضی از مورخان در ازاء هر بیتی از ابیات شهنشاه نامه و خداوند نامه یک مثقال طلا صله و انعام گرفته است .

صبا علاوه بر دو منظومه مذکور مثنویهای دیگر نیز گفته است از جمله دو مثنوی «عبرت نامه»

«گلشن صبا» است . دیگر از آثار صبا دیوان اوست که قریب پانزده هزار بیت دارد.

صبا در سال ۱۲۳۸ هجری قمری بدرود زندگی گفت . دو پسر وی بنام میرزا محمّد حسینخان

متخلّص بعندلیب و ابوالقاسم خان متخلّص بفروغ صاحب فضل و کمال و دارای طبع

موزون بودند . نوادهٔ او میرزا محمود خان ملک الشعرای ثانی پسر عندلیب هم یکی از شعرا

و ادبای نامی قرن سیزدهم است .

از مثنوی «گلشن صبا» از برکنید

- شنیدم که لقمان پسر را زمهر | باندرز فرمود کای خوب چهر
- مخور لقمه جز خسروانی خورش | که جان یابدت زان خورش پرورش
- بهر خطّه ای خانه بنیاد کن | وزان خاطر دوستان شاد کن
- بگفت ای پدر پند مکن سرای | بگفت ای پسر سوی معنی گرای
- چنان لقمه بر خویشتن گیر تنگ | که گردد بکامت چو شکّر شرنگ
- براحت مخسب آنقدر تا توان | که خارت شود زیر تن پرنیان
- بدانگونه کن جای در هر دلی | که هر جا روی باشدت منزلی

پرسش : لقمان بفرزند خود چه اندرزهائی داد ؟ عمل کردن بدستورهای لقمان چه فوائدی دارد ؟

از کتاب هزار و یکشب : **بخشش یحیی برمکی**(۱)

روزی یحیی بن خالد برمکی از دار الخلافه بدر آمده رو بسوی خانهٔ خود گذاشت و بدر خانهٔ خود مردی دید چون بدو نزدیک شد آن مرد بپای خاست و او را اسلام داد و باو گفت بتو محتاجم و خدا را بسوی تو شفیع آورده ام که بمن چیزی دهی . یحیی امر کرد در خانهٔ خود مکانی جداگانه از برای او ترتیب دادند . خازن خود را فرمود که هر روز از برای او هزار درم دهد و از بهر او از طعام خاص خود مقرر داشت . آن مرد یک ماه بدین منوال بسر برد . سی هزار درم گرد آورده بود، ترسید که یحیی از بسیاری درمها پشیمان گشته از و بگیرد. آن گاه به پنهانی از خانهٔ یحیی بیرون رفت . یحیی را از حادثه آگاه کردند . گفت بخدا سوگند که اگر تمامت عمر نزد من بسر میبرد ، من جایزهٔ خود را از و نمیبریدم و ضیافت از و بر نمیداشتم .

برمکیان را فضیلت بیشمار است خاصه یحیی بن خالد را که او همهٔ مفاخر جمع آورده بود، شاعر در حق او گفته :

ای دودهٔ تو همه خداوندان   تو بار خدای دودهٔ خویشی
با فضل ندیم و با هنر یاری   با جود رفیق و با خرد خویشی

از روی شمار یک تن ولیکن　　　از روی هنر هزار تن بیش

(۱) برمکیان از خاندانهای نجیب و بزرگ ایران بوده‌اند که اغلب آنان بسخاوت و ایران دوستی و دانش پروری شهرتی بسزا داشته‌اند. چند تن از آنان بمقام وزارت عباسیان رسیدند که از آن جمله یحیی پسر خالد برمکی و دو پسرش جعفر و فضل برمکی بودند.

زنگی و آینه

از جامی :

دیو نژادی چو یکی تیره ابر　　　لب چو خم نیل کبود و ستبر
یافت بره آینه ای گرد ناک　　　ساخت بدامن رخش از گرد پاک
دیده چو بر روی ویش آرمید　　　زشتی از آن سان که شنیدی بدید
آب دهان بر رخ پاکش فکند　　　وز کف خود خوار بخاکش فکند
گفت که تا قدر تو نشناختند　　　بر رهت اینگونه نینداختند
پیش کسان پستی و مقدار تو　　　نیست بجز زشتی دیدار تو
طینت اگر پاک چو من بودیت　　　کی بگل و خاک وطن بودیت ؟
وز بد و نیکی که پی اندر پی است　　　بهره هر چیز بقدر وی است
چون برخ خویش نظر کم گشاد　　　عیب در آئینه نه بر خود نهاد

بود همه نور و صفا آینه شد ز رخش عیب نما آینه
طلعت او بود بدان سان سیاه آینه را چیست، ندانم، گناه ؟

پرسش - زنگی چرا آینه را بدور انداخت ؟ آیا فکر او درست بود یا نه ؟ چرا ؟

دستور زبان
(۷)

مفرد و جمع (بقیهٔ درس اسم)

در درسهای گذشته اسمهائی که ذکر کردیم تنها بیک انسان یا یک حیوان یا یک چیز یا یک صفت دلالت میکرد مثلاً :

چراغ. چراغ روشن. مرد. مرد خوب. گوسفند. گوسفند سفید. جان. جان پاک. دیوار. دیوار بلند. و مانند اینها که همه بیک حیوان یا جا یا معنی دلالت دارد و حالا میخواهیم کاری بکنیم که هریک از این اسمها به بیش از یکی دلالت کند، در اینصورت میگوئیم :

چراغها. چراغهای روشن. مردان. مردان خوب. گوسفندان. گوسفندان سفید. جانها. جانهای پاک. دیوار. دیوارهای بلند.

ازاین مثالها چه آموختید ؟ آنچه ما دریافتیم این است که اگر در زبان فارسی بخواهیم

اسمی را جمع به بندیم بآخر آن « ها » و یا « ان » بیآوریم ناچار شما هم همین را دریافتید و در انشاء هائی که می نویسید و یا هنگامی که میخواهید خوب و درست سخن بگوئید همین کار را می کنید .

موقع جمع بستن اسمها این نکته ها را در نظر داشته باشید :

۱- نام انسان وحیوان را بیشتر با (ان) جمع به بندید .

۲- نام نباتها و معنی ها و جماد ها را بیشتر با (ها) جمع به بندید .

۳- گاهی اسم حیوانها را با (ها) ، و اسم نبات و جماد و معنی را با (ان) جمع می بندند مثلاً بجای اسبان میگویند اسبها ، بجای خران میگویند خرها ، بجای گاوان میگویند گاوها ، و یا بجای غمها میگویند غمان و بجای سوگندها میگویند سوگندان و بجای درختها میگویند درختان و بجای گیاهها میگویند گیاهان و بجای کوهها میگویند کوهان و بجای اخترها میگویند اختران و مانند اینها .

۴- اسمهائی مانند : ستاره . کشته . مرده . رفته . خسته . پرنده . مورچه . خزنده را که آخرشان (هاء غیرملفوظ) دارد اگر بخواهند با ان جمع به بندند جمعشان باین صورت در میآید :

ستارگان. کشتگان. مردگان. رفتگان. خستگان. پرندگان.
مورچگان. خزندگان. وغیره.

بخوبی توجه دارید که موقع جمع بستن (ها، غیرملفوظ) جای خود را به (گ) میدهد در نوشتن (ها،) حذف میگردد.

یادآوری - قواعدیکه ذکر گردید مخصوص زبان فارسی است و اسمهائی مانند:

رجال. علوم. افکار. کتب. کلمات. مشاهدات. اقدامات.
علما. فضلا. شعرا. ظروف. مشاجرات. دفعات. و نظایر آنها
کلمات عربی هستند که مطابق قواعد همان زبان جمع بسته شده اند و بهمان وضع در زبان فارسی بکار میبرند.

تمرین - در درس بعد جمع اسمهای مفرد و مفرد اسمهای جمع را معین کنید.

از شاهنامه:

اندیشه کردن در کارها

ندانسته در کار تندی مکن — بیندیش و بگذر ز سر تا به بن
بگفتار شیرین بیگانه مرد — بویژه بهنگام ننگ و نبرد
پژوهش نمای و بترس از کمین — سخن هر چه باشد بژرفی ببین

از کتاب اعتماد بنفس (۱) :

اخلاق

اخلاق مایهٔ مجد و شرف و بهترین سرمایه ایست که آدمی را از لغزشها و بدیها نگاه میدارد و او را نزد همه کس عزیز و محترم میسازد . صاحب اخلاق نیک در هر راه که قدم بگذارد همواره پیروز و کامیاب میشود و آراستگی بصفات پسندیده باعث علو شأن و ترفیع مقام وی میگردد .

یکی از دانشمندان میگوید :

تنها راهی که مرا بآرزوهایم رسانیده پیروی از اخلاق نیک است . اگرچه این وسیله نزدیکترین راه نیل بآرزوها نیست ولی بیگمان مطمئن ترین راههاست .

راستی و استقامت و درستی ، حقیقت اخلاق است . کسیکه این صفات را دارا باشد و با عزم و اراده ای قوی بکارها پردازد در برابر سختیها و بلیات پایدار و ثابت قدم خواهد بود و با وجود هر پیش آمد ناگوار بمقصد خویش نایل میگردد .

زمانی که انسان دچار حادثه و بلیه ای میشود تنها نیروی اخلاق نیک است که فرد شکوه بی پایان خود را آشکار میسازد و صاحب خود را از گزند حوادث حفظ میکند در صورتیکه در این موقع غالباً نزدیکترین کسان و دوستان انسان از او کناره میگیرند .

یکی از بزرگان که باستقامت و علو همت معروف بود چنین گفته است :

«من از اوان کودکی تا این دقیقه همیشه کوشش داشته ام که بحکم وجدانم رفتار کنم و تاکنون هم از این روش اندک زیانی ندیده ام و فرزندان خود را نیز با وجدانی بیدار بار آورده ام»

گویند بکودکی گفتند : «چرا از آن گلابیها چیزی برنداشتی با آنکه کسی در آنجا نبود که ترا ببیند؟»

گفت : «چطور کسی نبود ؟» گفتند : «چه کسی بود ؟» گفت : «خودم بودم و من نمیخواهم خود را در کار ناشایستی ببینم !» . .

وجدان همیشه انسان را براه نیکوکاری میخواند و او را باخلاق حسنه عادت میدهد .

کسیکه صدای وجدان را نشنیده گیرد و یکباره بهوسهای خود تسلیم شود همیشه پایمال هوای نفس خویشتن میشود و در برابر خواهشهای نفسانی خویش خوار و زبون میگردد .

(۱) کتاب اعتماد بنفس از آثار ساموئیل اسمایلز انگلیسی است که آقای دشتی آنرا بفارسی ترجمه کرده اند و این قطعه باتغییراتی از آن ترجمه نقل شده است .

از ابن یمین :

همت عالی

آسمان زیر پای خود آرد | هرکه راهست همت عالی
وانکه باشد خسیس طبع و لئیم | سر فرود آورد بحمالی

از جامی :

ای بسا کس که حرص زد راهش

خرسی از حرص طعمه بر لب رود | بهر ماهی گرفتن آمده بود
تا که از آب ماهیی برجست | برد حالی بصید ماهی دست
پایش از جای شد در آب افتاد | پوستین از خطا در آب نهاد
ای بسا کس که حرص زد راهش | آب ناخورده ماند در چاهش
آب بهر حیات خود طلبید | لیک از آن جز هلاک خویش ندید
آب بس تیره بود و پهناور | خرس مسکین در آب شد مضطر
دست و پا زد بسی و سود نداشت | عاقبت خویش را بآب گذاشت
از بلا چون بحیله نتوان رست | باید آنجا ز حیله شستن دست
بر سر آب چرخ زن میرفت | دست شسته ز جان و تن میرفت
دو شناور ز دور بر لب آب | بهر کاری همی شده بشتاب
چشمشان ناگهی فتاد بر آن | از تحیر شدند خیره در آن
کان چه چیز است مرده یا زنده است | پوستی از قماش آکنده است؟
آن یکی بر کناره منزل ساخت | و آن دگر خویش را در آب انداخت

آشنا کرد تا بدان برسید | خرس خود مخلصی همی طلبید
در شناور دو دست زد محکم | باز ماند از شنا شناور هم
اندر آن موج گشته از جان سیر | گاه بالا همی شد و گه زیر
یار چون دید حال او ز کنار | بانگ برداشت کی گرامی یار
گر گران است پوست بگذارش | هم بدان موج آب بسپارش
گفت من پوست را گذاشته ام | دست از پوست بازداشته ام
پوست از من همی ندارد دست | بلکه پشتم بزور پنجه شکست

از جامی :

فضل و هنر

هر پسر کو ز پدر لافد نه از فضل و هنر | فی المثل گر دیده را مردم بود نامردم است
شاخ بی برگ، ار چه باشد از درخت میوه دار | چون نیارد میوه بار، اندر شمار هیزم است

تکلیف — حکایت خرس و مرد شناگر را به نثر درآورید.

از حکیم سنائی :

آئین زیستن

یادداری که وقت زادن تو | همه خندان بدند و تو گریان
آن چنان زی که وقت مردن تو | همه گریان شوند و تو خندان

سعدی

در اوایل قرن هفتم هجری یعنی نزدیک بهفتصد و هفتاد و پنج سال پیش چشم ایران بزرگ بجمال فرزندی روشن گشت که بعداً یکی از نوابغ روزگار و متفکران و سخنوران نامی جهان شد. این نابغهٔ بزرگ و مربّی زبردست و توانا شیخ سعدی شیرازیست که نام نامی و شهرت جهانی وی نزدیک بهشت قرن همواره با درخشندگی خاصّی در آسمان ادبیّات ایران پرتوافشانی کرده و زلال حکمت و تازیانهٔ پند و عبرتش گمگشتگان وادی حیرت و نادانی را هادی و راهنما بوده است و ازین پس نیز آثار ابدی و جاویدان او همچنان منظور نظر و مقبول طبع صاحبنظران جهان خواهد بود.

سعدی از زمرهٔ شاعران و دانشمندانی است که در زمان حیات خود نیز شهرت جهانگیر داشت و اشعار و نوشته های او را مانند ورق زر دست بدست میبردند و اندرزهای گرانبهای او را سلاطین و بزرگان آویزهٔ گوش هوش خود میساختند.

سعدی دوران جوانی را در زادگاه خود شهر شیراز گذرانید ولی پس از حملهٔ مغول بایران در حالیکه بیش از هیجده سال نداشت بقصد تکمیل تحصیل بجانب بغداد که در آن زمان از مراکز بزرگ علمی و فرهنگی بشمار میرفت رهسپار شد و پس از آنکه در مدرسهٔ نظامیّه

بعداد تحصیلات خود را بپایان رسانید بعزم سیاحت از بغداد بیرون آمد و قسمت اعظم
شبه جزیرهٔ عربستان و شام و دمشق و آسیای صغیر و مصر و افریقا را زیر پا گذاشت و چند بن
بار بزیارت خانهٔ خدا نایل آمد و پس از آنکه با اقوام مختلف و تمدنهای گوناگون و فرهنگ
ملل اسلامی و غیراسلامی آشنائی پیدا کرد با جهانی تجربه و معرفت در سال ششصد و پنجاه
و چهار هجری یعنی پس از سی و اند سال مسافرت و تحصیل علم بوطن خود ایران باز گشت
و در سال ششصد و پنجاه و پنج بوستان را بنظم در آورد و یکسال بعد از آن گلستان را نوشت.
و در این دو کتاب ارجمند که حاصل تجربیات گرانبهای او بود طبقات مختلف اجتماع را
با زبانی شیرین و بیانی نمکین پند و اندرز گفت و چکیده و حاصلی از تعالیم اخلاقی را که
سعادت دنیا و آخرت هر کسی بدانها بازبسته است بهموطنان خود هدیه کرد. سعدی
در طول نود و چند سال عمر طولانی خود همواره گردنکشان زمان و پادشاهان و بزرگان
عهد خود را برعایت حقوق خلق و خداپرستی و دینداری و تعلق خاطر بمصالح اجتماع
دعوت میکرد. هیچ شاعر و نویسنده ای نتوانسته است مانند سعدی بزرگان و پادشاهان
همعصر خود را تا این اندازه بی باکانه و صریح پند و اندرز دهد و آنان را برعایت حقوق خلق
سفارش و دعوت کند. و اگر باین نکته توجه شود که سعدی با پادشاهان و ایلخانان وحشی و

فاتح مغول همزمان بوده است و روی سخن وی اغلب با این طایفه میبود، بیشتر
بعظمت وشکوه وجلال مقام اخلاقی وی پی خواهید برد.

سعدی با اتابکان فارس که با تدبیر و روش عاقلانه ای فارس را از گزند حمله مغول وحشی
نجات داده بودند دلبستگی خاصی ابراز میفرمود وحتّی دو کتاب گرانبهای خود گلستان و
بوستان را بنام اتابک ابوبکر بن سعد نوشت و در قصاید خود او را مدح گفت و هم بمناسبت
تعلّق خاطری که باین خاندان داشت تخلّص خویش را سعدی اختیار کرد.

سعدی بخاندان شریف و ارجمند جوینی بویژه بخواجه شمس الّدین محمّد صاحبدیوان
وزیر دانشمند و برادرش علاء الّدین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا که از حکام دانشمند
و دانش پرور بودند علاقهٔ قلبی مخصوص داشت و وجود دیجود این بزرگوران را در اشعار خود
می ستود و آنان نیز در پاس احترام و رعایت جانب شیخ بزرگوار پیوسته ساعی و کوشا بودند.

آثار سعدی علاوه بر دو کتاب بوستان و گلستان قصیده ها و غزلهای اوست که
مخصوصا غزلهای وی در نهایت لطافت و در کمال فصاحت و بلاغت است شاعران
و نویسندگان بزرگی که پس از سعدی آمده اند با کوششهای زیادی که کرده اند هیچیک نتوانسته اند
در مقام تقلید از سعدی پایهٔ نظم و نثر را بحدّ سخن وی برسانند مگر حافظ که در غزل عرفانی مقام

دیگری دارد .

سعدی در حدود سال ششصد و نود و چهار هجری پس از قریب یک قرن عمر که سراسر آن صرف کسب افتخار برای میهن او شد رخت از این جهان بربست ولی بگفتهٔ خود او که فرمود :

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز   مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

در واقع نمرده است و تا زبان فارسی زنده است نام فردوسی و سعدی و مولوی و حافظ و نظایر آنان همچنان زنده جاویدان خواهد بود .

از سعدی :

وصف بهار

از بر کنید

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار   خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
صوفی از صومعه گو خیمه بزن در گلزار   که نه وقت است که در خانه نشینی بیکار
بلبلان وقت گل آمد که بنالند از شوق   نه کم از بلبل مستی تو بنال ای هشیار
مژدگانی که گل از غنچه برون میآید   صد هزار آنچه ریزند عروسان بهار
باد گیسوی عروسان چمن شانه کند   بوی نسرین و قرنفل ببرد در اقطار
باد بوی سمن آورد و گل و سنبل و بید   در دکان بچه رونق بگشاید عطار

خیری و خطمی و نیلوفر و بستان افروز / همچنانست که بر تختهٔ دیبا دینار

ارغوان ریخته بر درگه خضرای چمن / نقشهائی که در او خیره بماند ابصار

عقل عاجز شود از خوشهٔ زرّین عنب / فهم حیران شود از حقّهٔ یاقوت انار

تا نه تاریک شود سایهٔ انبوه درخت / زیر هر برگ چراغی بنهد از گلنار

سیب را هر طرفی داده طبیعت رنگی / هم بدانگونه که گلگونه کند روی نگار

شکل امرود تو گوئی که ز شیرینی و لطف / کوزهٔ چند نباتست معلّق بر بار

آب در پای به و بادام و نارنج روان / همچو در پای درختان بهشتی انهار

تکلیف ـ در وصف بهار انشائی بنویسید و ضمن آن گلهای بهاری را که می‌شناسید توصیف کنید.

از کتاب جوامع الحکایات :

شمشیر و قلم

در ایام ملوک ماضی میان دبیری و امیری در نشستن منازعت افتاد، امیر گفت من زیر دست تو ننشینم از آنکه پادشاه را بما بیش حاجت است که بشما، و ولایت بشمشیر ستده اند نه بقلم.

دبیر گفت ما را بشما فضیلت است بچهار چیز. صاحب خبر، آن ماجرا را بسمع

سلطان رسانید . سلطان ایشان را پیش خواند و دبیر را گفت که اصحاب سیف را بر ارباب قلم ترجیح است بدانچه اصحاب قلم خدمتگاران اصحاب سیف باشند و تو ارباب قلم را ترجیح مینهی بر اصحاب سیف پس فضایل تقریر کن .

دبیر گفت : پادشاه در دولت و سلطنت باقی باد . شمشیر برای دشمنان باشد نه برای دوستان و قلم هم برای نفع دوستان بکار آید و هم برای دفع دشمنان ، و دیگر آنکه اصحاب سیف بسیار بر خداوندان خود خروج کرده اند و از اهل قلم هرگز مثل این حرکت صادر نشده . پس معلوم شد که اهل قلم ارباب وفا اند و اصحاب شمشیر ازین عاری و باطلند .

و دیگر آنکه اصحاب قلم خزانهٔ دخل و اموال باشند و صاحب شمشیر محل خرج و تا جمع نشود خرج نتوان کردن . پس بهمه حال محل دخل عزیزتر باشد از محل خرج . و چهارم آنکه ارباب شمشیر جنگ دانند اما رای صائب ندارند . قهر خصمان و دفع متعدیان برای صواب بیش از آن توان کرد که بمجرد قوت و شوکت .

پادشاه این فصل بشنید و بپسندید و دبیر را تشریف داد و امیر را دلخوش کرد و بازگردانید .

تکلیف - دربارهٔ قلم و شمشیر میان دانش آموزان مناظره ای ترتیب داده شود و هر دسته عقیدهٔ خود را با ذکر دلایل بیان کنند .

دستور زبان
(۸)

« فعل »

دانش آموزان عزیز باین چند جمله توجه کنید :

از دیدار شما خوشحال شدم .

یک ماه است که در این خانه هستم .

فردا بهمراه پدرم باصفهان خواهم رفت .

دیروز تا غروب در خانه بودم .

من همیشه از دیدار شما مسرور میشوم .

اگر از این آب کثیف بخورید بیمار خواهید شد .

دیروز ببازار رفتم و یک کتاب خوب خریدم .

من تازه بخانه رسیده بودم که پدرم آمد .

من تحصیلات ابتدائی را بپایان رسانیده ام .

برای خرید کتابی ببازار میروم .

بروم معنی این شعر را از دبیر بپرسم .

پارسال که در ده بودم هر صبح پیش از طلوع آفتاب بگردش میرفتم .

ببازار برو و برای من کاغذ و قلم بخر .

وقت را بیهوده تلف مکن .

در جمله های بالا :

خوشحال شدم . هستم . خواهم رفت . بودم . مسرور میشوم . بخورید .
خواهید شد . رفتم . خریدم . رسیده بودم . آمد . رسانیده ام .
میبردم . بردم . بپرسم . بودم . میرفتم . برو . بخر . مکن ...
که بوقوع حالتی و یا کاری در گذشته یا حال یا آینده دلالت دارند و دارای معنی
مستقل پیوسته بزمان هستند فعل نامیده میشوند .

تمرین - هر یک از فعلهای ذیل را در جمله ای بکار برید و بگوئید که هر کدام مربوط بچه زمانی است :

خواندم . خوانده ام . میخواندم . خوانده بودم . میخوانم . خواهم خواند .

نشستم . نشسته ام . می نشستم . نشسته بودم . می نشینم . خواهم نشست ..

گفتم . گفته ام .. می گفتم . گفته بودم . میگویم . خواهم گفت

رسیدم . رسیده ام . می رسیدم . رسیده بودم . می رسم . خواهم رسید .

شنیدم . شنیده ام . می شنیدم . شنیده بودم . می شنوم . خواهم شنید .

خواستم . خواسته ام . میخواستم . خواسته بودم . می خواهم . خواهم خواست .

بدان . بخوان . بخوانید . بدانید .

از وحشی [۱]

تقسیم برادرانه

از بر کنید

زینسان ترا آنچه مانده ز بابا از آن تو — بد ای برادر از من و اعلی از آن تو
این طاس خالی از من و آن کوزه‌ای که بود — پارینه پر ز شهد مصفا از آن تو
یابوی ریسمان گسل میخ کن ز من — مهمیز کله تیز مطلا از آن تو
این دیگ لب شکسته صابون پزی ز من — آن چمچه هریسه و حلوا از آن تو
این قوچ شاخ کج که زند شاخ هر زمن — غوغای جنگ قوچ و تماشا از آن تو
این استر چموش لگدزن از آن من — آن گربه مصاحب بابا از آن تو
از صحن خانه تا لب بام از آن من — از بام خانه تا به ثریا از آن تو

(۱) وحشی در قصبه بافق یزد متولد گردیده و در سال ۹۹۱ بدرود حیات گفت . از وحشی سه مثنوی بنام فرهاد و شیرین و خلد برین و ناظر و منظور و یک دیوان باقیمانده است . مثنویهای این شاعر دارای عبارات ساده و معانی لطیف است .

پرسش و تمرین - در اشعار بالا اسمها و صفتها را معین کنید .

از تفسیر ابوالفتوح رازی :

کمال بخشش

حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلّم یک شب نماز شام وخفتن بگزارد . مردی از میان
صف برخاست وگفت مردی غریبم واین سؤال در نمازگاه رسولِ ؐ میکنم ، مرا طعام دهید . رسول ؐ
گفت ای دوست ذکر غربت مکن که رگهای دلم بریدی . غریبان چهارند گفتند یا رسول الله
کدامند ایشان ؟ گفت مسجدی درمیان قومی که در و نماز نکنند ، ومصحفی در دست قومی که بد و
قرآن نخوانند . وعالمی درمیان قومی که احوال او ندانند وتفقد نکنند . واسیری درمیان کافران
که خدای را ندانند . آنگه گفت کیست که مؤنت این مرد کفایت کند تا خدای تعالی در فردوس
اعلی او را جای دهد . حضرت امیرالمؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه برخاست دست
سائل گرفت و ببرد بحجرهٔ فاطمه علیها السلام وگفت ای دختر رسول خدای درکار این مهمان
نظر کن . فاطمه علیها السلام گفت ای پسر عمّ رسول خدای در سرای جز قدری
گندم نبود و از آن طعامی ساخته ام وکودکان با محتاجند وتو روزه داری وطعام اندک است .
یک کس را بیش نباشد . گفت حاضر کن . او برفت وطعام بیاورد ونهاد . امیرالمؤمنین
در طعام نگاه کرد ، اندک بود ، با خود گفت اگر من طعام نخورم نشاید واگر طعام خورم مهمان را
کفایت نباشد . دست مبارک دراز کرد که چراغ اصلاح میکنم وچراغ را بنشاند آنگه حضرت

خیرالنساء را گفت در چراغ روشن کردن تعلّل کن تا مهمان طعام نیک بخورد، آنگه چراغ بیارد حضرت امیرالمؤمنین دهان مبارک میجنبانید و مینمود که طعام میخورد و نمیخورد تا مهمان طعام بخورد و سیر شد.

پرسش - خلاصهٔ این حکایت را بیان کنید.

زاغ و کبوتر

از جامی :

زد حکیمی بطرف باغ قدم　　دید زاغ و کبوتری باهم
هردو فارغ نشسته بر یک شاخ　　در زبان آوری بهم گستاخ
ماند حیران بفهم خرده شناس　　کین نه بر وفق حکمت است و قیاس
صحبت جنس جز بجنس که دید؟　　الفت بی مناسبت که شنید؟
تا که از شاخ آمدند فرو　　بتمنّای آب بر لب جو
بر سر خاک در شتاب شدند　　لنگ لنگان بسوی آب شدند
دید زانجا که تیز در نگریست　　که میانشان مناسبت لنگیست

بی نیازی و آزادگی

آن شنیدستی که کنّاسی ز سرگین زیر بار　　گفت شکر آن را که از عزّت مرا سر برفراخت
بلفضولی طعنه زد کای کار تو سرگین کشی　　کی هنرمند این هنر را مایهٔ عزّت شناخت

گفت کی نادان که این عز از این افزون بود گر پی روزی با مثال تو محتاجم نساخت

پرسش و تکلیف - چرا حکیم از دوستی زاغ و کبوتر در شگفت شد و چگونه از شگفتی بیرون آمد. حکایت کناس و بلفضول را به نثر درآورید و نتیجه آن را هم بنویسید.

از کتاب هزار و یک شب :

انوشیروان و دختر روستائی

روزی انوشیروان از برای نخجیر سوار شد و در پی آهو از لشکر جدا ماند. در آن هنگام که او از پی نخجیر همیرفت، دهکده ای پدیدار شد و او را تشنگی غالب بود، روی بدان دهکده کرد، بدر خانه ای ایستاد و از خانگیان آب بخواست. درحال دخترکی بدر آمد، چون او را بدید بخانه بازگشت و از برای ملک یک نیشکر بفشرد و او را آب بیامیخت و بقدحی گذاشته چیزی معطر شبیه خاک بمیان قدح بریخت. پس از آن قدح را بملک بداد، ملک بقدح نظاره کرده در وی چیزی دید که شبیه خاک است. پس ملک از آن آب کم کم بخورد تا آب قدح تمام شد. پس از آن با دخترک گفت خوب گوارا بود اگر این خاک نمیداشت، از اینکه این خاک او را ناصاف کرده بود. دخترک گفت ای مهمان عزیز، من بعمد او را ناصاف کردم. ملک گفت از بهر چه این کار کردی. دخترک گفت من دیدم

که تشنگی بر تو چیره گشته، اگر این شبیه خاک درو نبودی تو او را بیک دفعه بنوشیدی و ترا ضرر میرساند. ملک عادل نوشیروان از سخن آن دخترک و بسیاری عقل و جودت ذهن او خیره ماند و با او گفت این شکر از چند نی فشردی. دخترک گفت این همه از یک نی فشردم. انوشیروان را عجب آمد و صورت خراج آن دهکده بخواست، خراج آن دهکده را اندکی یافت، در دل بگرفت که چون بسمت مملکت باز گردد بخراج دهکده بیفزاید و با خود گفت در دهکده ای که از یک نی چندین آب فشرده شود چگونه خراج آن باین قلت خواهد بود. پس از آن ملک بنخجیرگاه رفت و هنگام شام بازگشته بدر همان خانه بگذشت و آب بخواست همان دخترک بدر آمد ملک را بشناخت و بخانه بازگشت که از بهر او آب بیاورد. آمدنش دیر کشید انوشیروان شتاب کرد چون دختر بیامد با او گفت از بهر چه دیر کردی. دخترک گفت که از یک نی بقدر حاجت شکر بر نیامد ناچار سه چهار نی فشردم باز بقدر شیره ای که از یک نی برآمده بود از آنها نیامد. انوشیروان گفت این واقعه را سبب چیست؟ دخترک گفت نیت سلطان دگرگون گشته. گفت این راز از کجا دانستی؟ گفت این از پیشینیان شنیده ام که چون نیت سلطان بقومی دگرگون شود برکت از آن قوم برود. پس انوشیروان بخندید و آنچه را که در دل گرفته بود از دل بدر آورد.

پرسش - دخترک روستائی چرا چیزی شبیه بخاک در قدح نیشکر ریخت؟ در دومین بار که از چند نی مقدار کمی شکر بدست آورد پیش خود چه اندیشید و نوشیروان چه گفت؟

از جامی :

شهری و روستائی

شهری‌ای شد ز ره دشت به ده | تا گشاید ز دلش گشت، گره
دید از ابنای دهش دهقانی | بردش از راه سوی بستانی
باغی آراسته چون باغ بهشت | بل کز آراستگی داغ بهشت
میوه‌ها تازه و تر، شاخ بشاخ | روزی باغ روان کرده فراخ
سیب و امرود بهم مشت زده | فندق از خرمی انگشت زده
تاکها کرده در و بر پایه | همچو عالی‌گهران پرمایه
نخشبیهای وی از گوهر پاک | کرده یاقوت تر آویزهٔ تاک
شهری القصه چو آن باغ بدید | گاو نفسش بچراگاه رسید
می‌نگرد از پس و از پیش نگاه | همچو گرگی که فتد در رمه گاه
همچو بادی که ز دشت آید سخت | میوه با شاخ شکستی ز درخت
کندی آنسان ز درختی سیبی | که رساندی بدرخت آسیبی

بسوی نار چو دست آوردی　　　حقهٔ لعل شکست آوردی
در یکی خوشه ز تاک افکندی　　　تاک از پایه بخاک افکندی
بخود اینهاش چو دهقان میدید　　　بر خود از غصهٔ آن میپیچید
شهریش گفت ز من این تک و پوی　　　گرنه بر وفق مراد است بگوی؟
گفت من با تو چه گویم آخر؟　　　ور تو انصاف چه جویم آخر؟
نه یکی دانه بگل کاشته ای　　　نه نهالی ز گل افراشته ای
نه زمینی ز تو آراسته گشت　　　نه درختی ز تو پیراسته گشت
نشد از بیل کفت آبله دار　　　نشدی غرقه بخون آبله دار
آبیاریت شبی خواب نبرد　　　راحت خواب تر آب نبرد
در دلت نیست جز این اندیشه　　　کین بخود رسته چو کوه و بیشه
کی ز رنجم شود آگه دل تو؟　　　نیست جز بیخبری حاصل تو
رنج همدرد که داند؟ همدرد　　　شرح آن هست به بیدردان سرد

پرسش - ۱ - اقسام اسمهای این اشعار را تعیین کنید. ۲ - خلاصهٔ این شعرها را بیان کنید.

- موضوع اشعار بالا را بصورت حکایت کوچکی بنویسید.

از سخنان شیخ ابوسعید

هزار دوست اندکی باشد و یکی دشمن بسیار بود .

خلق از آن در رنج اند که کارها را پیش از وقت طلب میکنند .

هرکه بخویشتن نیکو گمان است خویشتن نمی شناسد و هرکه بخدای بداندیشه است خدای را نمی شناسد .

وقت تو این نفس تست در میان دو نفس یکی گذشته و یکی نا آمده . دی رفت و فردا کو . روز امروز است و امروز این ساعت است و این ساعت این نفس است و نفس این وقت است .

ابله ترین خلق کسی بود که در حق دوست خود با دشمن تدبیر کند .

دستور زبان

(۹)

«بقیهٔ فعل»

در درس گذشته معنی فعل و سه زمان گذشته و حال و آینده را دانستید اکنون در این درس میخواهیم فعلهائی را که دارای زمان گذشته است و آنها را فعل ماضی مینامند بشما بیاموزیم :

فعل ماضی چهار قسم است :

ماضی مطلق - من ببازار رفتم . درسم را خواندم . پدرم از شیراز برگشت . خواهرم بیمار شد . شیشه شکست . مرکب ریخت . دوات خالی شد . تو باصفهان رفتی . او از خانه بیرون رفت . سربازان از میدان برگشتند . شما در اسخر شنا کردید . ما پارسال سه ماه در ده بودیم - در تمام این جمله ها فعلهای : رفتم . خواندم . برگشت . شد . شکست . ریخت . رفتی . رفت . برگشتند . کردید . بودیم . افعالی هستند که در زمان گذشته واقع شده اند بی آنکه دوری یا نزدیکی زمان وقوع آنها بزمان حاضر منظور شده باشد اینگونه فعل را « ماضی مطلق » مینامند پس ماضی مطلق فعلی است که بزمان گذشته دلالت میکند خواه گذشتهٔ دور باشد خواه گذشته نزدیک و نمونه صرف آن این است :

گفتم	گفتی	گفت
گفتیم	گفتید	گفتند

اکنون شما هر فعلی را میتوانید با مقایسهٔ نمونهٔ بالا با ماضی مطلق صرف کنید

یادآوری - افعال فارسی در تمام زمانها فقط شش صیغه دارند :

۱ - مفرد متکلم : مانند رفتم

۲ - جمع متکلم مانند رفتیم

۳ - مفرد مخاطب « رفتی

۴ - جمع مخاطب مانند رفتید

۵ - مفرد غائب « رفت

۶ - جمع غائب مانند رفتند

ماضی نقلی یا قریب - ببازار رفته‌ام . درسم را خوانده‌ام . پدرم از شیراز برگشته است . خواهرم بیمار شده است . شیشه شکسته است . مرکّب ریخته است . دوات خالی شده است . تو باصفهان رفته‌ای . او از خانه بیرون رفته است . سربازان از میدان برگشته‌اند . شما در آتش‌نشانی خدمت کرده‌اید . ما پارسال سه ماه در ده بوده‌ایم .

در تمام این جمله‌ها : رفته‌ام . خوانده‌ام . برگشته است . بیمار شده است . شکسته است . ریخته است . خالی شده است . رفته‌ای . رفته است . برگشته‌اند . شنا کرده‌اید . بوده‌ایم فعلهائی هستند که در زمان گذشته واقع شده‌اند و غالباً برای نقل و حکایت از امری هستند که اثر آن تا زمان حاضر ادامه دارد و نمونه صرف شش صیغهٔ آن این است :

گفته‌ام　　گفته‌ای　　گفته است

گفته‌ایم　　گفته‌اید　　گفته‌اند

و شما می‌توانید هر فعلی را با تطبیق با این نمونه بماضی نقلی صرف کنید .

حکایت

از مثنوی مولوی :

آن سگی میمرد و گریان آن عرب　　اشک می‌بارید و می‌گفت از کرب

سائلی بگذشت و گفت این گریه چیست　　نوحه و زاری تو از بهر کیست ؟

گفت در ملکم سگی بد نیک خو　　نک همی میرد میان راه او

روز صیاد و بد و شب پاسبان　　تیز چشم و صید گیر و دزد ران

خصم شیر نر بود او نه سگ ای پهلوان　　نیکخو و باوفا و مهربان

گفت رنجش چیست زخمی خورده است؟　　گفت جوع الکلب زارش کرده است

گفت صبری کن برین رنج و حرض　　صابران را فضل حق بخشد عوض

بعد از آن گفتش که ای سالار حر　　چیست اندر دستت این انبان پر ؟

گفت نان و زاد و لوت دوش من　　میکشم از بهر قوت این بدن

گفت چون ندهی بدان سگ نان و زاد؟　　گفت تا این حد ندارم مهر و داد

دست ناید بی درم در راه نان — لیک هست آب دو دیده رایگان

گفت خاکت بر سرای پر باد مشک — که لب نان پیش تو بهتر ز اشک

پرسش - آیا آن عرب با سگ خود رفتار خوبی کرده است ؟ وظیفه انسان نسبت بحیوانات بی آزار چیست؟

از ترجمه کتاب روش زندگی ؛

اقتصاد

اقتصاد و میانه روی آن نیست که پولی روی پولهای خود بگذاریم بلکه اقتصاد عبارت از تنظیم دخل و خرج زندگی است تا انسان را از احتیاج بدیگران بی نیاز سازد .

برای انجام این منظور دفتری تهیه کنید و تمام مخارج ضروری زندگی را در آنجا یادداشت نمائید تا حساب پول خود را فراموش نکنید . اما صفحات این دفتر را با نوشتن پولهائیکه بیهوده مصرف میکنید سیاه ننمائید . کسیکه دخل و خرجش معلوم است و همیشه میداند موجودی پولش چه اندازه است و مخارجش چیست هیچگاه بیهوده خرج نخواهد کرد ولی مردمان مسرف و ولخرج در اثر خرجهای گزاف و بیمورد دارائی خود را باد میدهند

مخصوصاً مواظب باشید که زیاده از اندازه دخل خود خرج نکنید و مخارج شما هیچوقت از حدود درآمدتان بیرون نرود و هر سال قسمتی از عایدی خود را هر چند مقدارش خیلی کم باشد پس انداز کنید و از قرض گرفتن همیشه بپرهیزید .

یکی از بزرگان میگوید :

گرسنه ماندن ، دچار سرمای شدید بودن و لباس کهنه در برداشتن و مسئولیت شغل کم شکنی را بر عهده گرفتن و نزد دیگران خوار و ذلیل بودن و بناحق در معرض بدگمانی و سرزنش مردم واقع شدن ، اینها همه البتّه موجب عذاب جسم و روح انسان است لیکن زیر بار قرض رفتن از تمام این دردها شدیدتر است .

دانشمند دیگری میگوید :

مردم بدو دسته تقسیم میشوند یکدسته آنها که اقتصاد و میانه روی را پیشهٔ خود قرار داده اند و دسته دیگر آنانکه بیهوده خرج میکنند .

تمام عمارتها ، پلها ، کارخانه ها ، کشتیها و دیگر چیزهائیکه تمدّن کنونی بشر و کاخ سعادت انسانی روی آنها بنا شده است همه نتیجهٔ اعمال مردمان مقتصد است ولی دستهٔ دوّم یعنی آنانکه از راه اقتصاد منحرف میشوند و اسراف میکنند بندگان دستهٔ اوّلند .

امّا باید توجّه کرد همانطور که اسراف پسندیده نیست بخل و امساک هم زشت و ناپسند است . شخص بخیل اصلاً ثروت خود را دوست دارد و آنرا برای جمع کردن میخواهد نه برای خرج کردن او بحدّی در صرفه جوئی افراط میکند که خود را مأمور جمع طلا و نقره میداند و از لذّتهای زندگی

نه خود بهره ور میشود و نه بدیگران فایده میرساند و بدترین وضعی عمر میگذراند .

بهمین مناسبت بزرگان و دانشمندان گفته اند :

دیگران را همیشه از ثروت خود بهره ور سازید . از بخشش و مساعدت بمردم دریغ نکنید .
کسیکه بفقرا احسان میکند درحقیقت بخدای مهربانیکه برای هر کار نیکی پاداشی مقرر فرموده ،
قرض داده است . بر توانگران لازم است تکبر و غرور را از خود دور کنند و بدوام ثروت
خویش اعتماد نداشته باشند بلکه تکیه گاهشان باید بقوه و قدرت آفریننده جهان باشد که
بزرگترین و بهترین نعمتها را همیشه در دسترسشان گذاشته است .

پرسش - اقتصاد را تعریف کنید و درباره آن انشائی بنویسید .

از گلستان سعدی :

اندرز

مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال .

عاقلی را پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت چیست ؟ گفت نیکبخت آنکه خورد و کِشت
و بدبخت آنکه مرد و هشت .

دوستی را که بعمری فراچنگ آرند نشاید که بیکدم بیازارند .

سنگی بچند سال شود لعل پاره ای — زنهار تا بیک نفسش نشکنی بسنگ

امام مرشد محمد غزالی را گفتند که چگونه رسیدی بدین مقام در علوم . گفت بدانکه هرچه ندانستم از پرسیدن آن ننگ نداشتم .

امید عافیت آنگه بود موافق عقل — که نبض را بطبیعت شناس بنمانی
بپرس آنچه ندانی که ذل پرسیدن — دلیل راه تو باشد بعز دانانی

از سنائی :

حکایت

از بزگینید

آن شنیدی که با سکندر راد — گفت درپیش مردمان استاد
کی شده فتنه بر جهانگیری — غافل از روز مرگ و از پیری
باز عمر تو چون کند پرواز — نبود با تو هیچکس دمساز
هر کسی گوشهٔ دگر گیرد — ور چه شاهی ببنده نپذیرد
در جهان بهتر از کم آزاری — هیچ کار نه تو تا پنداری
عمر کرکس از آن بود بسیار — که نبیند کسی از او آزار
باز اگر کبک را نکشتی زار — سال عمرش فزون شدی ز هزار
هر که خون ریختن کند آغاز — زود میرد بسان باشه و باز

از سنائی :

محبت و دوستی خالص

دوستی دوست را بمهمان شد — دوست حاضر نبد پشیمان شد
گفت زن را که کدخدایت کو — زن ورا گفت گفتنی برگو
گفت پیش آر کیسهٔ زر و سیم — زن بیاورد و کرد زر تسلیم
مرد بگشاد کیسهٔ دینار — برگرفت آنقدر که بود بکار
مابقی آنچه بود زن را داد — بدر آمد زخانه خرّم و شاد
چون شبانگاه شوی باز آمد — زن بر شوی خود فراز آمد
گفت با شوی خویش صفت و احوال — شاد شد مرد و غم گرفت زوال
جمله بود آن نهاده صد دینار — بیست برداشت مرد و رفت بکار
بفدا کرد زر هر آنچه بماند — مستحق را ز رنج و غم برهاند
گفت درویش را دهم دینار — که مرا شاد کرد نیکو یار
بی حضور من این سره مرد — مال من زان خویش فرق نکرد
جمله درویش را دهم مالم — از چنین دوستی چرا نالم؟
هست شکرانه کنون در خورد — زانکه در مال من تصرّف کرد

دوستان ای پسر چنین بودند	گر مراعات هم نیاسودند
مال و جان دوست را فدا کردند	راحت دوستان غذا کردند
دوستانی که بی دریغ بوند	دوست را همچو تیغ و میغ بوند
شاخ بی برگ و میوه خار بود	یار بی دفع و نفع مار بود
مر ترا آن رفیق و یار آید	کت به نیک و بد بکار آید
یار همکاسه هست بسیاری	لیک هم کیسه کم بود یاری

پرسش - دوستان یکدل چگونه باید باشند ؟ خلاصه حکایت بالا را بیان کنید .

از پندهای قابوسنامه

تا روز و شب آینده و رونده است از گردش حالها شگفت مدار .

چرا دشمن نخوانی کسی را که جوانمردی خود در آزار مردمان داند ؟

چرا دوست خوانی کسی را که دشمن دوستان تو باشد ؟

با مردم بی‌هنر دوستی مکن که مردم بی‌هنر نه دوستی را شاید و نه دشمنی را .

بپرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد .

داد خویش بده تا از داد ده مستغنی باشی .

حق گوی اگرچه تلخ باشد .

اگر خواهی راز ترا دشمن نداند با دوست مگوی .

مردم بی قدر را زنده مشمار .

بگزاف فخر تا بگزاف نباید فروخت .

مرگ به دان که نیاز بهمسران خود .

از گرسنگی مردن به که بنان فرومایگان سیر شدن .

نادان تر از آن مردم نبود که کهتری بمهتری رسیده بیند و همچنان بچشم کهتری بدو نگرد .

فریفته تر از آن کس نبود که یافته بنایافته دهد .

بجهان در ، فرومایه تر از آن کس نبود که دیگری را بدو حاجتی بود و تواند اجابت کردن و نکند .

هر که بی گناهی از تو زشت گوید وی را معذور تر از آن کس دان که آن سخن را بتو رساند .

اگر خواهی که مردمان ترا نیکوگوی باشند نیکوگوی مردمان باش .

اگر خواهی که اندوهگین نباشی حسود مباش .

اگر خواهی که ترا دیوانه سار نشمرند مجو آنچه نایافتنی بود .

اگر خواهی که بر قول تو کار کنند بر قول خویش کار کن .

اگر خواهی که از شمار آزادمردان باشی طمع را در دل جای مده .

دستور زبان

(۱۰)

«بقیه فعل»

ماضی بعید یا مقدم - شما وقتی بخانه ما آمدید که من ببازار رفته بودم . درسم را خوانده بودم . پدرم از شیراز برگشته بود . خواهرم بیمار شده بود . شیشه شکسته بود مرکب ریخته بود . دوات خالی شده بود . او باصفهان رفته بود . سربازان از میدان برگشته بودند در تمام این جمله ها فعلهای : رفته بودم . خوانده بودم - برگشته بود . بیمار شده بود شکسته بود . ریخته بود . خالی شده بود . رفته بود برگشته بودند فعلهائی هستند که بزمان گذشته دلالت میکنند ولی زمان آنها بریک گذشته دیگر مقدم است چنانکه در تمام جمله های بالا زمان وقوع فعلها پیش از فعل «آمدید» جمله اول واقع شده است . شما وقتی آمدید که من ببازار رفته بودم (یعنی پیش از آمدن شما من رفته بودم) شما وقتی آمدید که من درسم را خوانده بودم (یعنی پیش از آمدن شما من خواندن درس را انجام داده بودم) . شما وقتی آمدید که پدرم از شیراز برگشته بود (یعنی برگشتن پدرم پیش از آمدن شما بود) و همچنین جمله های دیگر ...

این ماضی را که مقدم بر یک ماضی دیگر است ماضی مقدم یا ماضی بعید میخوانند و نمونهٔ صرف شش صیغهٔ آن اینست :

گفته بودم	گفته بودی	گفته بود
گفته بودیم	گفته بودید	گفته بودند

شما هر فعلی را می توانید با مقایسهٔ نمونهٔ بالا بآسانی صرف کنید .

از تحفة الادب :

صفات مردم دانا

دانایان گفته اند هر که بدانش موصوف باشد باید که این ده خصلت را شعار خود قرار دهد :

۱ - بقصور و عیب خود بینا باشد زیرا هر که عیب خود نداند همیشه معیوب بود .

۲ - صحبت دانایان دوست دارد و بصحبت ایشان رغبت کند .

۳ - بر قوت و تدبیر خویش اعتماد ننماید بلکه تا تواند از اهل دانش استظهار جوید و با ایشان مشورت کند .

۴ - سخن را در وقتی که فایده ندارد نگوید و چون منفعتی در سخن ظاهر باشد بگوید .

۵ - کسی را که نیازموده باشد بر وی اعتماد ننماید .

۶- بر دوستی و معاونت نادان اعتماد ننماید زیرا شاید که چون نادان در حق وی نیکی خواهد کردن، بوجهی تقدیم کند که مضرّت وی بیش از منفعت بود .

۷- از مردم نادان تا تواند احتراز کند .

۸- بر کسی بی سببی خشم نگیرد .

۹- مکافات نیکی دوستان نیکی کند، و اگر تواند در مجازات بدی هم نیکی کند .

۱۰- نیکخوی از بدخوی شناسد و بدان کوشد که آنچه بنیکی گراید آن کند و از آنچه مفاسد آن ظاهر شود تا تواند ترک کند . «نقل باختصار»

علامت مردم نادان

یکی از حکمای یونان گفته است که پنج چیز علامت نادانی است :

۱- خشم گرفتن بر مردم بی موجب و سبب .

۲- سخن گفتن در وقتی که فایده ندارد .

۳- راز گشودن خاصّه با کسی که آزموده نشده است .

۴- عوض دوستی دشمنی کردن .

۵- اعتماد نمودن بر هر کس .

حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرموده است : الحزمُ سوءُ الظنّ یعنی بیدار بودن در کارها آنست که انسان بکسی اعتماد نکند تا نیازماید .

بزرگمهر گفته است : با نادان صحبت داشتن علامت نادانی است . (نقل باختصار)

پرسش و تکلیف - فرق میان مردم دانا و نادان چیست ؟ در این موضوع انشائی بنویسید .

از وحشی :

یار وفادار

از بر کنید

هیچ به از یار وفادار نیست — آنکه وفا نیست در او یار نیست
کار گرانی که فتد پیش کس — رفع شود از مدد یار و بس
آنچه بیکدست نشاید ربود — چون دو شود دست ربایند زود
صحبت ناجنس گزند آورد — صد دل آسوده ببند آورد
یار دو رنگت کند آخر هلاک — گرچه فتد پیش تو اوّل بخاک
یوز بر آهو چو کمین آورد — سینهٔ خود را بزمین آورد
آنکه زدی شعلهٔ خشمش بجان — لاف وفائی که زند مشنو آن
سرب چو بگداخت نماید چو آب — لیک کند خوردن او جان کباب

رسم وفا از همه یاری مجوی | زادن گل از همه خاری مجوی
در همه بحری در یکدانه نیست | گنج بهر خانهٔ ویرانه نیست
هر مگسی را نبود انگبین | هر نی خود رو نشود شکّرین
چشمه ز هر خاک نیاید بدر | در همه کس نیست ز یاری اثر
صحبت یاران ملایم خوش است | یاری این طائفه دائم خوش است
پا بکش از صحبت هر بلهوس | یار وفادار بدست آر و بس
زر بده و صحبت یاران بخر | زین چه نکوتر که دهی زر بزر

پرسش - چه کسی را یار وفادار میگویند؟ یاران وفادار چه منافعی دارند؟

از کتاب اعتماد بنفس :

بوفون (۱)

یکی از دانشمندانی که باید او را نمونهٔ سعی و استقامت شمرد بوفون دانشمند بزرگ فرانسوی است .

استعداد و قوای طبیعی بوفون در جوانی خیلی عادی بلکه کمی پائین تر از حدّ متوسط و طبعاً تنبل بود و بطور قطع اگر ثروتی داشت مشغول خوشگذرانی و هوسرانی میگردید ولی او

از همان ایام جوانی خود را از تسلیم بهوی و هوس نگاهداری کرد و دست از لذاید و خوشیهای زود گذر برداشت و مشغول درس و مطالعه شد . او وقت را گنج محدودی فرض کرد که نباید بیهوده و بی حساب تلف شود . بوفون چون دید که یک قسمت از عمرش در نتیجه دیر بیدار شدن از خواب تلف میشود چندین بار تصمیم گرفت که صبح زود از خواب برخیزد ولی موفق نشد از اینرو بنوکر خود متوسل گشت و باو وعده داد هر روزی که قبل از ساعت شش صبح ویرا بیدار کند ، یک فرانک باو خواهد داد ، امّا وقتی نوکر میخواست بوفون را بیدار کند او خود را بنا خوشی میزد یا اوقات تلخی و بدزبانی میکرد و باین ترتیب نوکر بدبخت علاوه بر آنکه روزی یک فرانک دریافت نمیکرد میدید که باید سرزنش و توبیخ و اوقات تلخی اربابش را هم تحمل کند . بنابراین مصمم شد هر طور هست روزی یک فرانک را بدست آورد . یک روز هر قدر باربابش اصرار کرد از خواب برنخاست ، او هم بلافاصله یک ظرف آب سرد پر از یخ در رختخواب او ریخت ، بوفون فوراً از رختخواب بیرون جست . با همین عمل نوکر بوفون او را عادت داد که هر روز صبح زود از خواب برخیزد .

بوفون خودش میگوید :

من سه یا چهار جلد از کتاب تاریخ طبیعی خود را بنوکرم مدیونم .

این دانشمند بزرگ مدت چهل سال روزی یازده ساعت مشغول درس و تألیف بود تا رفته رفته سعی و کار عادت او شد .

یکی از مورخان در بارهٔ او مینویسد :

« بوفون از تصحیح و تنقیح نوشته ها و تألیفات خود خسته نمیشد و برای اینکه عبارات نوشته ها و کتب او ساده و روان باشد چندین بار آنها را تصحیح و تنقیح و پاکنویس میکرد . یکی از کتابهای خود را قبل از فرستادن بمطبعه یازده مرتبه تغییر داد و تنقیح نمود » .

بوفون بی اندازه در کارها و در اوقات خود عادت بنظم و ترتیب داشت . خودش میگوید :

« قریحه و هوش اگر بنظم و ترتیب عادت نکند سه ربع قوت و اثر خود را از دست میدهد » .

تمام شهرت و ترقیات بوفون نتیجهٔ زحمت و کوشش و پایداری او در کارهاست .

یکی از نویسندگان گفته است :

« بوفون میگفت قریحه و موهبت فقط عبارت است از اینکه انسان هوش خود را بیک نقطه یا یک موضوع متوجه سازد » .

بوفون در تألیف هر کتاب اول زیاد کسل و ملول میشد ولی استقامت بخرج میداد

دبنوشته های خود یک مرتبه و دو مرتبه و سه مرتبه مراجعه مینمود و در آنها تجدید نظر میکرد و ازین مراجعه محظوظ میشد و لذت میبرد .

بوفون با اینکه مبتلی بمرض سختی بود معهذا در نتیجه ثبات و استقامت و کوشش کتب سودمند و آثار نفیسی از خود بیادگار گذاشت .

(۱) بوفون BUFFON از علمای بزرگ طبیعی دانهای قرن ۱۸ فرانسه و از نویسندگان مشهور است (۱۷۰۸-۱۷۸۸ میلادی)

پرسش - بوفون که بود و چگونه در کارهای خود موفق و کامروا شد ؟

از شاهنامهٔ فردوسی :

مازندران

از بر کنید

که مازندران شهر ما یاد باد — همیشه بر و بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گل است — بکوه اندرون لاله و سنبل است
هوا خوشگوار و زمین پر نگار — نه سرد و نه گرم و همیشه بهار
نوازنده بلبل بباغ اندرون — گرازنده آهو براغ اندرون
سراسر همه کشور آراسته — ز دینار و دیبا و از خواسته
کسی کاندران بوم آباد نیست — بکام از دل و جان خود شاد نیست

از تحفة الادب :

بزرگترین مرد روی زمین

گویند هارون الرشید روزی از قصر خود چشمش بر کسائی (۱) افتاد که فرزندان او محمد امین و مأمون را تعلیم میداد کسائی برای کاری از جا برخاست . مأمون و محمد امین بیدرنگ برخاستند و نعلین پیش او نهادند . هارون الرشید از خادمی که نزدش بود پرسید کیست آنکه بزرگترین مردمان او را خدمت میکنند ؟ خادم گفت آن امیرالمؤمنین میباشد . هارون گفت غلط گفتی آن کسائی است که مأمون را و محمد امین را تعلیم علم و هنر میدهد ایشان از برای شرف علم خدمت میکنند . کسائی شنید و گفت یا امیرالمؤمنین اگر تو نیز با ایشان میبودی هنوز اندک بودی زیرا که من جان ایشان میپرورم و تو تن ایشان میپروری .

(۱) کسائی از ادبا و علمای بنام است که مخصوصاً در علم نحو شهرتی بسزا دارد .

پرسش - وجود معلم در زندگی شما چه اثری دارد ؟ وظیفه دانش آموز نسبت بمعلم خود چیست ؟

دانش

از تحفة الادب :

بدانش شود مرد پرهیزگار   چنین گفت آن بخرد روزگار
که دانش ز تنگی برون آورد   چو بیراه گردی براهت برد

دانا تر و الاتر است

بدان کوش تا زود دانا شوی — چو دانا شوی زود والا شوی
نه داناتر آن کس که والاتر است — که والاتر آن کس که داناتر است
نبینی ز شاهان بر تخت و گاه — ز دانندگان باز جویند راه
اگر چه بمانند دیر و دراز — بدانا بود شان همیشه نیاز

از مولوی :

فرار حضرت عیسی

از بزرگ‌شنیده

عیسی مریم بکوهی میگریخت — شیر گوئی خون او میخواست ریخت
آن یکی در پی دوید و گفت خیر — در پیت کس نیست چه گریزی چو طیر
با شتاب او آنچنان میتاخت جفت — کز شتاب خود جواب او نگفت
یک دو میدان در پی عیسی براند — پس بجد جد عیسی را بخواند
کز پی مرضات حق یک لحظه بایست — که مرا اندر گریزت مشکلیست
از که این سو میگریزی ای کریم — نی پیت شیر و نه خصم و خوف و بیم
گفت از احمق گریزانم برو — میرهانم خویش را بندم مشو

از گلستان سعدی :

کوتاه خردمند به که نادان بلند

ملکزاده‌ای را شنیدم که کوتاه بود و حقیر و دیگر برادرانش بلند بالا و خوبروی . باری پدر بچشم حقارت در وی نظر کرد . پسر بفراست دریافت و شرط خدمت بجای آورده گفت :

ای پدر کوتاه خردمند به از نادان بلند . نه هرچه بقامت مهتر بقیمت بهتر .

آن شنیدی که لاغری دانا — گفت روزی با ابلهی فربه
اسب تازی اگر ضعیف بود — همچنان از طویله خر به

پدر بخندید و ارکان دولت بپسندیدند و دیگر برادرانش بجان برنجیدند

تا مرد سخن نگفته باشد — عیب و هنرش نهفته باشد

شنیدم که در همان نزدیکی ملک را دشمنی صعب روی نمود . چون لشکر از هر دو جانب روی بهم آوردند اول کسیکه اسب در میدان دوانید آن پسر بود و گفت :

آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من — این منم کاندر میان خاک و خون بینی سری
کانکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند — روز میدان وانکه بگریزد بخون لشکری

این بگفت و بر سپاه دشمن زد و تنی چند از مردان کاری بینداخت . چون پیش پدر باز آمد

زمین خدمت ببوسید و گفت :

ایکه شخص منت حقیر نمود　　　تا درشتی هنر نپنداری

اسب لاغر میان بکار آید　　　روز میدان نه گاو پرواری

آورده اند که سپاه دشمن بیقیاس بود و اینان اندک. جماعتی آهنگ گریز کردند. پسر نعره ای بزد، سواران را تهور زیاده شد و بیکبار حمله آوردند. شنیدم که در همان روز بر دشمن ظفر یافتند. ملک سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و هر روز نظر بیش کرد تا ولیعهد خویش کرد. برادرانش حسد بردند و زهر در طعامش کردند. خواهرش از غرفه بدید و دریچه برهم زد. پسر بفراست دریافت و دست از طعام باز کشید و گفت محالست که هنرمندان بمیرند و بیهنران جای ایشان بگیرند.　　«نقل باختصار»

پرسش - اقسام اسم را معین کنید. خلاصه این حکایت را بگوئید.

دستور زبان

(۱۱)

«بقیهٔ فعل»

ماضی استمراری - سال گذشته هر روز برای خرید کتاب ببازار میرفتم. هر روز صبح درسم را میخواندم. پدرم که در شیراز خدمت میکرد هر سال ایام عید نوروز بتهران می آمد

خواهرم بسبب ناسازگاری آب و هوا همیشه بیمار میشد ، هر بار که طوفان برمیخاست شیشه های شکسته بزمین میریخت . او هر سال ایام عید باصفهان میرفت . سربازان هر روز هنگام غروب بشهر برمیگشتند . در این جمله ها فعلهای میرفتم . میخواندم میکرد میآمد بیمار میشد . میخاست . می شکست . میریخت . میرفت . برمیگشتند . فعلهائی هستند که بوقوع کاری در زمان گذشته دلالت دارند ولی این کارها در زمان گذشته بطور استمرار و تکرار و عادت صورت میگرفته است از این نظر این گونه ماضی را ماضی استمراری نامیده اند

و نمونهٔ شش صیغهٔ آن این است :

میگفتم	میگفتی	میگفت
میگفتیم	میگفتید	میگفتند

و شما می توانید بآسانی هر فعلی را بماضی استمراری صرف کنید .

تمرین ـ از کلمه های زیر شش صیغهٔ چهار قسم فعل ماضی را صرف کنید :

نوشیدن	خوردن	گفتن	ربودن
زدن	جستن	ساختن	خواستن
خندیدن	بردن	دیدن	دادن

از وحشی بافقی:

گفتگوی خفاش و حربا

بحربا گفت خفاشی که تا چند سوی خورشید بینی دیده بربند

از این پیکر که سازد چشم خیره چرا عالم کنی بر خویش تیره

ز نشترهاش کو الماس دیده است بغیر از تیرگی چشمت چه دیده است

ترا جا در مغاک او را در افلاک برو کوتاه کن دستش ز فتراک

چو پروانه طلب یاری که آن یار گهی پیرامن خویشت دهد بار

چو نیلوفر در این سودای باطل نمیدانم چه خواهی کرد حاصل

بگفتش کوتهی افسوس افسوس تو پا می‌بینی و من پر طاوس

تو شبهای سیه دیدی چه دانی فروغ این چراغ آسمانی

گرت روشن شدی یک چشم سوزن براو میدوختی صد دیده چون من

تو می پیما سواد شام دیجور نداری کفهٔ میزان این نور

ترازوئی که باشد بهر انگشت بود سنجیدن کاهو را از آن زشت

همین بس حاصلم زین شغل سازی که با خورشید دارم عشقبازی

از این به دولتی خواهم ز ایام که تا خورشید باشد باشدم نام؟

تکلیف - خلاصهٔ حکایت فوق را بیان کنید و نتیجهٔ آنرا بگوئید .

خواجه نصیرالدّین طُوسی

یکی از دانشمندان بزرگ ایران که در قرن هفتم هجری زندگی میکرده است ، خواجه نصیرالدّین محمّد بن محمّد بن حسن طوسی است .

ولادت این دانشمند بزرگوار بسال ۵۹۷ هجری قمری در طُوس نزدیک شهر مقدّس مشهد واقع شد . مدّت زندگانیش ۷۵ سال بود و در سال ۶۷۲ در بغداد وفات یافت و نزدیک مرقد مبارک امام موسی کاظم علیه السّلام در کاظمین بخاک سپرده شد .

خواجه نصیرالدّین از دانشمندانی است که گذشته از خدمات علمی و تدریس و تألیف در کارهای سیاسی و خدمات اجتماعی نیز دست داشت و مدّتها با حُسن تدبیر بوزارت و ادارهٔ امور مملکت مشغول بود ولی کارهای دولتی و خدمات سیاسی هیچگاه او را از اشتغالات علمی باز نمیداشت .

خواجه نصیرالدّین در انواع علوم بویژه در فلسفه و اخلاق و ریاضی یگانهٔ عصر خویش بود و در هر یک از این علوم کتب نفیسی تألیف کرده که تاکنون مورد استفادهٔ طالبان علم و ادب میباشد .

در آن زمان که آوازهٔ دانش و فضل خواجه در همهٔ شهرهای اسلامی پراکنده شده بود، در خراسان که مهد پرورش او بود امرا و حکام اسماعیلی نفوذ و قدرت داشتند و بیشتر بزرگان این فرقه دوستدار علوم و فنون بودند و دانشمندان و ریاضی دانان را بهر وسیله که ممکن بود بدربار خود جلب میکردند.

یکی از بزرگان این طایفه رئیس و محتشم قهستان عبدالرحیم بن ابی منصور ملقب بناصرالدین مردی کریم و فاضل و دانش پرور بود و در دستگاه او گروهی از دانشمندان و فضلاء مخصوصاً کسانیکه فنون ریاضی میدانستند، جمع شده بودند. خواجه نیز که مذهب شیعه داشت و بلکه از مروجان این مذهب بود بسبب هم مذهبی با اسماعیلیان و بجهات دیگر بخدمت آنان پیوست و مدتی در قهستان نزد ناصرالدین با نهایت عزت و شوکت میزیست و در همین هنگام کتاب نفیس و معروف خود «اخلاق ناصری» را بنام ناصرالدین در علم اخلاق نوشت.

ناصرالدین بعلتی نسبت بخواجه بدگمان شد و او را زیر نظر میداشت و چون بقلعهٔ الموت قزوین نزد علاءالدین محمد هفتمین خلیفهٔ حسن صباح رفت، خواجه را نیز با خود برد و خواجه بحکم علاءالدین در قلعهٔ الموت بماند و مشغول مطالعه و تألیف بود. پس از آن در قلعهٔ

میمون دژ » از قلاع رودبار الموت نزد رکن الدین خورشاه آخرین پادشاه اسماعیلی رفت و تا زمانی که هلاکوخان پادشاه مغول در سال ۶۵۴ قلاع اسماعیلیه را گشود و خورشاه تسلیم هلاکو گردید ، خواجهٔ بزرگوار در نزد حکّام و امرای این فرقه محبوس بود .

خواجه دربارهٔ تاریخ فتح قلاع مستحکم اسماعیلیه و انقراض امرای اسماعیلی فرموده است :

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد　　یکشنبه غرّه مه ذی القعده بامداد

خورشاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت　　برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد

پس از آن خواجه بخدمت ایلخان مغول پیوست و از مقرّبان دربار وی گشت و در ملازمت وی منصبی تالی وزارت یافت و تا هلاکو زنده بود ، خواجه در دستگاه وی با قدرت و منزلت میزیست . هلاکو مانند سایر مغولان مردی خونخوار و قهّار و جهانگیر بود ولی خواجهٔ بزرگوار براثر حُسن تدبیر و سیاست خردمندانه در بسیاری از موارد او را از کشتارهای بیرحمانه بازمیداشت .

کسب کمال

از جامی :

در کسب کمال بایدت جهد　　در به طلبی بسر بری عهد

قانع نشوی بهر چه یابی　　از خوب به خوبتر شتابی

از بوستان سعدی :　　　　**حکایت**　　　　از بر کنید

جوانی سر از رأی مادر بتافت　　دل دردمندش بآذر بتافت
چو بیچاره شد پیشش آورد مهد　　که ای سست مهر فراموش عهد
نه گریان و درمانده بودی و خرد؟　　که شبها ز دست تو خوابم نبرد؟
نه در مهد نیروی و حالت نبود؟　　مگس راندن از خود مجالت نبود؟
تو آنی که از یک مگس رنجه ای،　　که امروز سالار و سرپنجه ای.

از گلستان :　　　　**حکایت**

پادشاهی با غلامی عجمی در کشتی نشسته بود. غلام دیگر باره دریا ندیده بود و محنت کشتی نیازموده، گریه و زاری آغاز نهاد و لرزه بر اندامش افتاد. چندانکه ملاطفت کردند آرام نگرفت. ملک را عیش از او منغص شد و هیچ چاره ندانستند. حکیمی در آن کشتی بود، ملکرا گفت اگر خواهی من او را بقسمی خاموش گردانم. ملک گفت غایت لطف و کرم باشد. حکیم فرمود غلام را بدریا انداختند و چند نوبت غوطه خورد، پس مویش بگرفتند و بنزدیک کشتی آوردند. دست در سکّان کشتی درآویخت و بیرون آمد و بگوشه ای قرار گرفت. ملک را عجب آمد که در این چه حکمت بود؟ گفت غلام

در اول محنت غرق شدن نچشیده بود و قدر سلامت کشتی نمیدانست همچنین قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید .

ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید معشوق من است آنکه بنزدیک تو زشت است

دستور زبان

(۱۲)

«بقیهٔ فعل»

در درس گذشته ماضی و چهار قسم آنرا شناختید اکنون در این درس از حال و آینده سخن میگوئیم :

در این جمله ها :

خوب است درسم را بخوانم . من ببازار میروم . من بازی میکنم . من خوشحال هستم . بروم ناهار بخورم . تو درس میخوانی . او باید بیاید . ما خوشحال هستیم . شما ناهار میخورید ایشان بگردش میروند .

تمام این فعلها که در جمله های بالا خواندید انجام کاری را در زمان حال یا آینده بیان میکنند و نمونه صرف شش صیغهٔ آن اینست :

میخوانم میخوانی میخواند میخوانیم میخوانید میخوانند

یا :

بخوانم بخوانی بخواند بخوانیم بخوانید بخوانند

شما می توانید تمام فعلها را با مقایسهٔ با این نمونه بآسانی بزمان حال صرف کنید.

یادآوری - در جمله های :

من ببازار خواهم رفت. تو درست را خواهی خواند. شما در خانهٔ ما ناهار خواهید خورد ما بخانهٔ شما خواهیم آمد. او بده خواهد رفت. ایشان از مسافرت برخواهند گشت

تمام فعلها اختصاصاً دلالت بوقوع کاری در آینده دارد و آنها را فعل مستقبل مینامند و این نمونهٔ صرف شش صیغهٔ فعل مستقبل است :

خواهم رفت خواهی رفت خواهد رفت

خواهیم رفت خواهید رفت خواهند رفت

شما با مقایسهٔ این نمونه می توانید مستقبل هر فعلی را صرف کنید.

تمرین - بقیهٔ صیغه های فعلهای زیر را بحال و مستقبل صرف کنید :

بخوانم .... خواهم خواند ....

میگویم .... خواهم گفت ....

می شنوم .... خواهم شنید ....

می خندم .... خواهم خندید ....

می بخشم .... خواهم بخشید ....

می بُرم .... خواهم برید ....

می کشم .... خواهم کشید ....

می پرم .... خواهم پرید ....

می بینم .... خواهم دید ....

از اخلاق ناصری :

آداب سخن گفتن

باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند. و هر که حکایتی یا روایتی کند و او بر آن واقف باشد وقوف خود بر آن اظهار نکند، تا آن کس آن سخن با تمام رساند. و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید. و اگر سؤال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود، بر ایشان سبقت ننماید. و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر جوابی از آن قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود، پس جواب خود بگوید بر وجهی که بر متقدم طعن نکند. و در محاوراتی که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید. و اگر از و پوشیده دارند، استراق سمع نکند و

تا او را با خود در آن مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایت نگوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته، بلکه اعتدال نگاه میدارد. و اگر در سخن او معنی غامض افتد در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند و الّا شرط ایجاز نگاه دارد. و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد.

و سخنی که با او تقریر میکنند تا تمام نشود بجواب مشغول نگردد و آنچه خواهد گفت تا در خاطر متقرّر نگرداند، در نطق نیارد. و سخن مکرّر نکند مگر که بدان محتاج شود.

و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و در هر مجلس سخن مناسب آن مجلس گوید و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیثی اقتضای اشارتی لطیف کند، آنگاه آنرا بروجه پسندیده ادا نماید.

و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف و لجاج نورزد خاصّه با مهتران و سفیهان. و از مخاطبهٔ عوام و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند. و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاورت نگاه دارد و حرکات و اقوال و افعال هیچکس را بقبح محاکات نکند.

و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود. از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیادتست؟

گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان. یعنی دو چند آنکه میگوئی میگوش.

پرسش - در سخن گفتن چه نکاتی باید رعایت شود تا شنونده را خوش آید و آنرا بپذیرد؟

نظامی

یکی از شعرای بزرگ و نامدار ایران نظامی است که در قرن ششم هجری میزیسته است. نظامی نامش الیاس و نام پدرش یوسف بوده و در حدود سال ۵۲۲ هجری در گنجه یکی از شهرهای قدیمی آذربایجان متولد شده است. پدر و نیاکانش اصلاً از حدود قم بوده اند و پدرش بگنجه مهاجرت کرده بوده است.

نظامی در داستانسرائی و توصیف و قوت خیال از شعرای بی نظیر است. مثنویات پنجگانهٔ او که بنام خمسه و پنج گنج شهرت یافته عبارت است از:

۱- مخزن الاسرار ۲- خسرو و شیرین ۳- لیلی و مجنون ۴- هفت گنبد یا بهرام نامه ۵- اسکندرنامه که به: اقبالنامه و شرفنامه تقسیم شده است.

این مثنویهای پنجگانه در میان ادبیات و اشعار شیرین پارسی از جهت وزن و معنی و افسانه سرائی و توصیف و پندهای حکیمانه و خداشناسی بهترین نمونهٔ شعر فارسی است. از زمان نظامی شعرای بسیاری بعد از نظامی از قبیل امیر خسرو دهلوی، خواجوی کرمانی، جامی و غیر آنان به

بتقلید از نظامی خمسه هائی بنظم آورده و برای هریک از داستانهای خود نامی نهاده اند ولی هیچکدام بپایهٔ نظامی نرسیده اند . نظامی سراسر زندگانی را با عفت و مناعت و آزادی گذرانید و هرگز گرد تملق و چاپلوسی نگشت و مقام بلند فضل و هنر خود را کوچک نکرد .

وی غیر از فن شاعری که بدان شهرت دارد از سایر علوم و فنون زمان خود نیز بهرهٔ کافی داشت و بهمین جهت بنام « حکیم نظامی » شهرت یافته است .

او خود دربارهٔ چگونگی زمان تحصیل و کوشش و رنجی که برای فرا گرفتن علوم و فنون بکار برده است میگوید :

ببازی نبردم جهان را بسر — که شغلی دگر بود جز خواب و خور
نخفتم شبی شاد در بستری — که نگشادم آن شب ز دانش دری

در توانائی طبع خود چنین گفته است :

شکر دانم از هر لب انگیختن — گلابی ز هر دیده ای ریختن
کسی را که در گریه آرم چو آب — بخندانمش باز چون آفتاب

آثار نظامی بوسیلهٔ دانشمندان غربی بزبانهای اروپائی نیز ترجمه شده است و بسیاری از خاورشناسان دربارهٔ احوال و اشعار نظامی مقاله و کتاب نوشته اند .

اشعار ذیل از مثنوی لیلی و مجنون است که در نصیحت یگانه فرزند خود محمد نظامی سروده است:

ای چارده ساله قرة العین　　بالغ نظر علوم کونین
آن روز که هفت ساله بودی　　چون گل به چمن حواله بودی
واکنون که بچارده رسیدی　　چون سرو بر اوج سر کشیدی
غافل منشین نه وقت بازیست　　وقت هنر است و سرفرازیست
دانش طلب و بزرگی آموز　　تا به نگرند روزت از روز
جائیکه بزرگ بایدت بود　　فرزندی من ندارت سود
چون شیر بخود سپه شکن باش　　فرزند خصال خویشتن باش
دولت طلبی سبب نگه دار　　با خلق خدا ادب نگه دار
آن شغل طلب ز روی حالت　　کز کرده نباشدت خجالت
گر دل دهی ای پسر بدین پند　　از پند پدر شوی برومند
نظم ارچه بمرتبت بلند است　　آن علم طلب که سودمند است
پیغمبر گفت علم علمان　　علم الادیان و علم الابدان
میباش طبیب عیسوی هش　　اما نه طبیب آدمی کش

میباش فقیه طاعت اندوز | اما نه فقیه حیلت آموز
گر هر دو شوی بلند گردی | پیش همه ارجمند گردی
میکوش بهر ورق که خوانی | کان دانش را تمام دانی

از نظامی:

خواب خوش دید هر که او خوش گفت

کوشش تا خلق را بکار آئی | تا بخدمت جهان بیارائی
چون گل آن به که خوی خوش داری | تا در آفاق بوی خوش داری
نشنیدی که آن حکیم چه گفت؟ | خواب خوش دید هر که او خوش گفت

از ویس و رامین فخرالدین گرگانی:

توصیف خراسان

از برکنید

خوشا جایا بر و بوم خراسان | در و باش و جهان را می خور آسان
زبان پهلوی هر کو شناسد | خراسان آن بود کز وی خور آسد
خور آسد، پهلوی باشد خور آید | عراق و پارس را خور زو برآید
خورآسان را بود معنی خورآیان | کجا از وی خور آید سوی ایران

چه خوش نام است و چه خوش آب و خاک است
زمین و آب و خاکش هر سه پاک است

بخاصه مرو در شهر خراسان
چنان آمد که اندر سال، نیسان

روان اندر هوای او بنازد
که آب و باد او با این بسازد

تو گفتی «رود مروش» کوثر آمد
همان بومش بهشتی دیگر آمد

راست شو، راست شنو، راست نشین

از جامی :

ای گرو کرده زبان را بدروغ
برده بهتان ز کلام تو فروغ

این نه شایستهٔ هر دیده وراست
که زبانت دگر و دل دگر است

از رهِ صدق و صفا دوری چند؟
دل قیری رخِ کافوری چند؟

روی در قاعدهٔ احسان کن
ظاهر و باطن خود یکسان کن

یک دل و یک جهت و یک رو باش
وز دو رویان جهان یکسو باش

از کجی خیزد هر جا خللی است
«راستی رستی» نیکو مثلی است

راست جو، راست نگر راست گزین
راست شو، راست شنو، راست نشین

مایهٔ عزّت

اگر نیکدل باشی و راهجوی
بود نزد هر کس ترا آبروی

از جامی :

بخشش بی منت

بار فقر ار فکنی از یک تن ... بار منت منهش بر گردن
کوهی ار فقر اگر آید پیش ... کاهی از منت از آن باشد بیش
چون عطابخش خدا آمد و بس ... به که دانا ننهد منت کس

از گلستان :

حکایت

حکیمی پسران را پند همی داد که جانان پدر هنر آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید وجاه از دروازه بدر نرود و سیم و زر در سفر محل خطر است یا دزد بیکبار ببرد یا خواجه بتفاریق بخورد . امّا هنر چشمه ایست زاینده و دولتی پاینده ؛ اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود دولتی است . هنرمند هر جا که رود قدر بیند و بصدر نشیند و بی‌هنر لقمه چیند و سختی بیند .

سخت است پس از جاه تحکّم بردن ... خو کرده بناز جور مردم بُردن

قطعه

وقتی افتاد فتنه ای در شام ... هر کس از گوشه ای فرا رفتند
روستازادگان دانشمند ... بوزیری پادشا رفتند

پسران وزیر ناقص عقل بگدائی بروستا رفتند

تکلیف - درباره این موضوع که سیم وزر بهتر است یا فضل و هنر انشائی بنویسید و دلایل خود را بیان کنید.

دستور زبان

(۱۳)

«بقیهٔ فعل»

در این درس از مطلب دیگری که مربوط بفعل است گفتگو میکنیم:

پدر پرویز باو فرمان داد و گفت: «برو ببرادرت بگو هر چه زودتر نزد من بیاید.»

در این جمله فعلهای (برو) و (بگو) برای امر و فرمان است و پدر پرویز بوی امر کرده و انجام این کار را از او خواسته است. این فعلها را در دستور زبان (فعل امر) مینامند و آن در زبان فارسی تنها دو صیغه دارد یکی مفرد و دیگری جمع مانند:

رو   روید

معمولاً باول فعل امر (ب) میآورند و میگویند:

برو   بروید

امّا اگر بخواهند کسی را آمرانه از انجام کاری باز دارند باول فعل امر (مَ) میآورند و این گونه فعل را (فعل نهی) مینامند مانند: مَرو   مَروید

یادآوری (۱) = درتمام صیغه‌ها که در مبحث افعال خواندید م . یم . ی . ید . ند)

پسران وزیر ناقص عقل بگدائی بروستا رفتند

خواجه نصیرالدین طوسی — مربوط بصفحه ۱۱۴

یادآوری (۱) = در تمام صیغه ها که در مبحث افعال خواندید (م . یم . ی . ید . ند)
ضمیر متصل هستند و مخصوص فعل میباشند .

یادآوری (۲) = مصدر اسمی است که از افزودن نون با قبل مفتوح بآخر صیغهٔ مفرد غایب
از ماضی مطلق بدست میآید مانند رفتن . خواندن . نوشیدن . گفتن که از رفت و خواند
و نوشید و گفت ساخته شده اند .

تمرین - در کلمات زیر امر و نهی و مصدر را معین کنید :

برو . خواستن . توانستن . بگو . بخوانید . آموختن . مرو . اندیشیدن . جستن . بجویید
زدن . بنشینید . منویسید . بکشید . دیدن . خواندن . بخوان . بخور . دویدن . داشتن .

از اخلاق ناصری :

آداب طعام خوردن

اول دست و دهن و بینی پاک کند . آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بمائده بنشیند
بطعام خوردن مبادرت نکند مگر که میزبان بود و دست و جامه آلوده نگرداند و دهن فراخ
باز نکند و لقمهٔ بزرگ برنگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد و انگشت نلیسد و
بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند . و اگر بهترین طعام اندک بود بر آن ولوع

نماید و آن را بر دیگران ایثار کند و دو سوم انگشت بگذارد و نان و نمک تر نکند و در
کسی که با او مؤاکله کند ننگرد و در لقمهٔ او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدهن برد مانند استخوان
و غیر آن، بر نان و سفره ننهد. و اگر در لقمه استخوانی یا موئی بود چنان از دهن بیفکند که
غیری وقوف نیابد. و چیزی از دهان و لقمه در کاسه و بر نان نیفکند و پیش از دیگران بدتی دست
باز نگیرد بل اگر سیر شده باشد تعلل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر آن جماعت دست باز
گیرند او نیز باز گیرد اگر چه گرسنه بود مگر در خانهٔ خود یا موضعی که بیگانگان نباشند.
و اگر در میان طعام بآب حاجت افتد بنهیب نخورد و آواز از دهن و حلق بیرون نیاورد و چون
خلال کند با طرفی شود و آنچه بخلال بیرون آرد بموضعی افکند که مردم نفرت نگیرند. و اگر در
میان جمع بود در خلال کردن توقف نماید. (نقل باختصار)

دستورهای سودمند

از نظامی:

همان تشنهٔ گرم را آب سرد　　　پیاپی نشاید بیکباره خورد

بهر منزلی کاوری تاختن　　　نشاید در و خوابگه ساختن

مخور آب نا آزموده نخست　　　بدیگر دهانی کن آن باز جست

نه آن میوه ای کو غریب آیدت　　　گزد نا توانی نصیب آیدت

بوقت خورش هر که باشد طبیب — بپرهیزد از خوردهای غریب
مشو ناامید ار شود کار سخت — دل خود قوی کن بنیروی بخت
بجای تو گر بد کند ناکسی — تو نیز ار کنی نیکوی با کسی
همان را، همین را فراموش کن — زبان از بد و نیک خاموش کن

تکلیف - در آداب غذا خوردن انشائی بنویسید و اگر غیر از آنچه در این درس خوانده اید، رسوم دیگری را هم رعایت میکنید بنویسید.

از گلستان :

حکایت

از بر کنید

جالینوس ابلهی را دید که دست در گریبان دانشمندی زده و بیحرمتی همیکرد. گفت اگر این دانا بودی کار او با نادان بدین غایت نینجامیدی.

دو عاقل را نباشد کین و پیکار — نه دانائی ستیزد با سبکبار
اگر نادان بوحشت سخت گوید — خردمندش بنرمی دل بجوید
دو صاحبدل نگهدارند موئی — همیدون سرکش و آزرمجوئی
وگر از هر دو جانب جاهلانند — اگر زنجیر باشد بگسلانند
یکی را زشتخوئی داد دشنام — تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام

بتر زانم که خواهی گفتن آنی   که دانم عیب من چون من ندانی

از شیخ عطار :

از صحبتِ پنج کس حذر کنید

یکی دروغگوی که همیشه با وی در غرور باشی . دوم احمق که هر وقت سود تو خواهد زیان تو بود و نداند . سوم بخیل که بهترین وقتی از تو ببرد . چهارم بد دل که در وقت حاجت ترا ضایع گذارد . پنجم فاسق که ترا بیک لقمه بفروشد و بکمتر از یک لقمه . گفتند آن چیست کمتر از یک لقمه . گفت طمع در آن .

حکایت

نقل است که دو برادر بودند و مادری . هر شب یک برادر بخدمت مادر مشغول شدی و یک برادر بخدمت خداوند مشغول بود . آن شخص که بخدمت خدا مشغول بود با خدمت خدایش خوش بود . برادر را گفت امشب نیز خدمت خداوند بمن ایثار کن . چنان کرد . آن شب بخدمت خداوند سر بر سجده نهاد و در خواب شد و دید آوازی آمد که برادر ترا بیامرزیدیم و ترا بدو بخشیدیم . او گفت آخر من بخدمت خدای مشغول بودم و او بخدمت مادر . مرا در کار او میکنید ؟ گفتند زیراکه آنچه تو کنی ما از آن بی نیازیم و لیکن

مادرت از آن بی نیاز نیست که برادرت خدمت کند .

پرسش ـ کدام خدمت نزد خداوند پسندیده‌تر است .

از عطار :

حکایت

گفت روزی شاه محمود از قضا
اوفتاده بود از لشکر جدا

باد تک میراند تنها بی یکی
برلب دریا بدیدش کودکی

در بن دریا فکنده بود شست
شه سلامی کرد و در پیشش نشست

کودک اندوهگین بنشسته بود
هم دلش خون گشته هم جان خسته بود

گفت ای کودک چرائی غمزده
من ندیدم چون تو یک ماتم زده

کودکش گفت ای امیر پرهنر
هفت طفلیم این زمان ما بی پدر

مادری داریم بر جا مانده‌ای
سخت درویشیم هر جا رانده‌ای

از برای روزی هر روز دام
من در اندازم نشینم تا بشام

تا بگیرم ماهیی با صد زحیر
قوت ما اینست هر شب ای امیر

شاه گفتا خواهی ای طفل دژم
تا کنم انبازیی با تو بهم

گشت کودک راضی و انباز شد
شاه اندر بحر شست انداز شد

شست کودک دولت شاهی گرفت — لاجرم آن روز صد ماهی گرفت

آنهمه ماهی چو کودک دید پیش — گفت این دولت عجب دارم ز خویش

طالعی داری بدولت ای غلام — کاینهمه ماهی درافتادت بدام

شاه گفتا کم نباشی ای پسر — گر ز ماهی گیر خود یابی خبر

دولت تو از منست این جایگاه — زانکه ماهی گیر تو شد پادشاه

این بگفت و گشت بر مرکب سوار — طفل گفتا قسم خود کن برکنار

شاه گفتا قسم امروزی ترا — آنچه فردا صید افتد آن مرا

صید ما فردا تو خواهی بود و بس — لاجرم من صید خود ندهم بکس

روز دیگر چون بایوان باز شد — خاطر شه در پی انباز شد

رفت سرهنگی و کودک را بخواند — شه بانبازیش بر مسند نشاند

بوالفضولی گفت شاها این گداست — شاه گفتا هرچه هست انباز ماست

چون پذیرفتیم رد نتوانش کرد — این بگفت و همچو خود سلطانش کرد

کرد از کودک طلبکاری سؤال — کز کجا آوردی آخر این جمال

گفت شادی آمد و شیون گذشت — زانکه صاحب دولتی بر من گذشت

مولوی

عارف بزرگوار و شاعر نامدار جلال الدّین محمّد مولوی در ششم ربیع الاوّل ۶۰۴ هجری یعنی هفتصد و هفتاد و دو سال پیش در شهر بلخ پا بعالم هستی نهاد. پدر وی محمّد بن حسین خطیبی معروف ببهاء ولد و همچنین جدّ او حسین خطیبی از اجلّه دانشمندان و از عارفان بزرگ زمان خود بوده اند. هنوز چهارده سال از عمر جلال الدّین نگذشته بود که پدر وی در سال ۶۱۸ یا کمی پیش از آن بعلّت حمله وحشیان مغول بسرزمین ایران و یا بسبب اختلاف سلیقه ای که میان او و خوارزمشاه بوجود آمده بود آهنگ سفر حجاز کرد و بقصد زیارت بیت الله از بلخ بیرون آمد و چون بشهر بزرگ نیشابور رسید او را با شیخ عطّار شاعر بزرگ ملاقاتی دست داد و شیخ جلال الدّین را که همراه و همسفر پدرش بود در کنار گرفته دعا کرد و گفت: «زود باشد که این پسر آتش در سوختگان عالم زند». بعد از این ملاقات بهاء ولد همچنان بسفر خود ادامه داد تا ببغداد رسید و از آنجا بجانب مکّه رهسپار شد و پس از زیارت خانهٔ خدا و سیاحت حجاز و شام بآسیای صغیر که سلجوقیان روم در آنجا حکومت داشتند رفت و مدّتی در لارنده اقامت گزید و سپس بخواهش علاءالدّین کیقباد پادشاه سلجوقی آن سامان بشهر قونیه که پایتخت سلجوقیان روم بود رهسپار گشت و هم در آنجا حل اقامت

انداخت در تمام این سفرها جلال الدین همراه پدر بزرگوار خود بود و از محضر درس وی درک فیض و کسب معارف میکرد تا آنکه پدرش در سال ۶۲۸ هجری درگذشت و تربیت و ارشاد جلال الدین که در این هنگام بیست و چهار سال داشت بر عهدهٔ سیّد برهان الدین محقق ترمذی که از مشایخ صوفیهٔ خراسان و از تربیت یافتگان پدر جلال الدین بود محوّل شد و در همین حال خود جلال الدین بخواهش سلطان کیقباد سلجوقی بجای پدر نشست و بارشاد و تربیت خلق همت گماشت .

در سال ۶۴۲ شمس تبریزی یکی از عارفان بزرگ و اوتاد زمان که در اکناف جهان میگشت و صاحبدلان و تشنگان معرفت را بزلال معارف ربّانی سیراب میساخت بقونیه در آمد و جلال الدین بدیدار وی نایل شد و چون از همان ملاقات نخستین فریفته و شیفته کمال معنوی و صفای باطن او شده بود دست از تعلیم و ارشاد خلق بازکشید و در خدمت استاد که او نیز دلبستگی شدیدی بجلال الدین پیدا کرده بود بکسب کمالات و تکمیل حالات همت گماشت و بعد از دو سال که شمس روی از جهان بپوشید تعالیم استاد و حاصل تجربیات و مطالعات و مکاشفات خود را بخواهش یکی از شاگردانش حسام الدین چلبی اُرموی در کتابی بنام مثنوی برشتهٔ نظم کشید و در سال ۶۷۲ روی از این جهان برتافت و جهانی معرفت

و دانش و فضیلت را با خود در سینهٔ خاک برد .

مثنوی مولانا جلال الدین محمد مولوی که اغلب بصورت قصه و حکایت تنظیم گردیده چکیدهٔ از فرهنگ اسلامی و نخبه ای از معارف بشری است که بزرگان و متفکران شرق و غرب در برابر عظمت این اثر جاویدان سر تعظیم و تکریم فرود آورده و وسعت معنی و پایگاه ارجمند این شاهکار ادبی را با خضوع و خشوع تمام ستوده اند .

مولوی علاوه بر کتاب مثنوی دارای دیوانی از غزل است که لطیف ترین و عالیترین غزلها را در بر دارد و همچنین آثاری به نثر از خود بیادگار گذاشته که حاوی افکاری بلند و نکات اخلاقی و اجتماعی است .

تکلیف - خلاصهٔ شرح حال مولوی را بیان کنید .

از مولوی :

سرانجام دوستی با خرس

اژدهائی خرس را در میکشید　　　شیرمردی رفت و فریادش رسید

شیرمردانند در عالم مدد　　　آن زمان کافغان مظلومان رسد

بانگ مظلومان ز هرجا بشنوند　　　آن طرف چون رحمت حق میدوند

خرس چون فریاد کرد از اژدها　　　شیرمردش کرد از چنگش رها

حیلت و مردی بهم داد پشت — اژدها را او بدین قوت بکشت

خرس هم از اژدها چون وا رهید — وآن کرم زان مرد مردانه بدید

چون سگ اصحاب کهف آن خرس زار — شد ملازم در پی آن بردبار

آن مسلمان سر نهاد از خستگی — خرس حارس گشت از دلبستگی

آن یکی بگذشت و گفتش حال چیست — ای برادر مر ترا این خرس کیست

قصه را گفت و حدیث اژدها — گفت بر خرسی منه دل ابلها

دوستی ز ابله بتر از دشمنی است — او بهر حیله که دانی راندنی است

گفت والله از حسودی گفت این — ورنه خرسی چه نگری این مهر بین

گفت مهر ابلهان عشوه ده است — این حسودی من از مهرش به است

هی بیا با من بران این خرس را — خرس را مگزین مهل همجنس را

گفت رو رو کار خود کن ای حسود — گفت کارم این بد و بختت نبود

من کم از خرسی نباشم ای شفیق — ترک او کن تا منت باشم حریف

بر تو دل میلرزدم ز اندیشه‌ای — با چنین خرسی مرو در بیشه‌ای

اینهمه گفت و بگوشش در نرفت — بدگمانی مرد را سدی است زفت

دست او بگرفت و دست از وی کشید | گفت رفتم چون نه‌ای یار رشید
گفت رو بر من تو غمخواره مباش | بوالفضولا معرفت کمتر تراش
باز گفتش من عدوی تو نیم | لطف باشد گر بیایی در پیم
گفت خوابستم مرا بگذار رو | گفت آخر یار را منقاد شو
تا بخسبی در پناه عاقلی | در جوار دوستی صاحبدلی
در خیال افتاد مرد از جد او | خشمگین شد زود گردانید رو
ظن نیکش جملگی بر خرس بود | او مگر مر خرس را همجنس بود
عاقلی را از خری تهمت نهاد | خرس را دانست اهل مهر و داد
آن مسلمان ترک ابله کرد و تفت | زیر لب لاحول گویان باز رفت
شخص خفت و خرس میراندش مگس | در ستیز آمد مگس زو باز پس
چند بارش راند از روی جوان | وآن مگس پس باز بیامد دوان
خشمگین شد با مگس خرس و برفت | برگرفت از کوه سنگی سخت زفت
سنگ آورد و مگس را دید باز | بر رخ خفته گرفته جای ساز
برگرفت آن آسیا سنگ و بزد | بر مگس تا آن مگس واپس خزد

سنگ روی خفته را خشخاش کرد این مثل بر جمله عالم فاش کرد
مهر ابله مهر خرس آمد یقین کین او مهر است و مهر اوست کین
عهد او سست است و ویران و ضعیف گفت او زفت و وفای او نحیف
گر خورد سوگند هم باور مکن بشکند سوگند مرد کژ سخن
چونکه بی سوگند پیمان بشکند گر خورد سوگند هم آن بشکند

تکلیف - حکایت بالا را به نثر درآورید و نتیجه دوستی با نادان را بیان کنید.

دستور زبان

(۱۴)

حرفها

در درسهای گذشته گفتیم که کلمه ها سه دسته اند: اسم، فعل، حرف. اینک شما اسم و فعل را بخوبی میشناسید و حرفها را نیز در این درس و درس بعد یاد خواهید گرفت.

اکنون باین چند مثال توجه کنید:

خسرو از بازار آمد. پدرم در خانه بود. میخواهم در این سفر شما هم با من باشید.
چرا دیر آمدید. اگر درس نخوانید خوشبخت نمیشوید. زیر دستان خود را مرنجانید.

در این مثالها: از، در، را، هم، با، چرا، اگر، نَ، مَ، می، همه حرفند

که به تنهائی معنائی از آنها فهمیده نمیشود مگر وقتی که با اسمی یا فعلی همراه باشند .

حروف بر چند قسمند :

۱ . حرفهای استفهام - حرفهای استفهام برای پرسش بکار میروند مانند : که . چرا . چند . چگونه . چه . آیا . کجا . گویا . مگر . کی . چون .

آیا خسرو از بازار آمد ؟ چرا دیر بمدرسه آمدید ؟ چند روز در تبریز ماندید ؟ حال شما چونست ؟ همانا دلت سوخت بر حال من ؟ بهتر از شما چه کسی دوست من تواند بود ؟ کجا رفته بودید ؟ کی از اصفهان برگشتید ؟ مگر پدر شما در تهران نیست ؟ گویا بیمار هستید ؟ دیشب که در خانهٔ شما بود ؟

۲ - حرفهای ندا - چون بخواهند اسمی را مخاطب قرار دهند و بخوانند حرف ندا بکار میبرند .

حرفهای ندا عبارتند از : ای . ایا و الفی که در آخر اسم میافزایند .

ای : ای که پنجاه رفت و در خوابی | مگر این پنج روزه دریابی

ایا : ایا شاه محمود کشورگشای | ز من گر نترسی بترس از خدای

الف : شها . شهریارا ، جهان داورا | فلک پایگه ، مشتری پیکرا

۳ - حرفهای تنبیه و تأکید مانند : ها . هان . هی . های . هرگز . چون :

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان　　ایوان مداین را آئینهٔ عبرت دان

۴- حرفهای تحسین و تقبیح مانند: آفرین، زه، زهی، بَدبَد، نامیزد، خنک، خه خه، تفو.

چون: خنک آنکه آسایش انجمن　　گزیند بر آسایش خویشتن

۵- حرفهای تعجب مانند: بَه، خوشا، شگفتا.

۶- حرفهای تأسف مانند: آه، افسوس، دریغ، دریغا، دردا، آخ، وای، آوخ.

۷- حرفهای نفی - حرفهائی هستند که نبود و نیستی امری و چیزی را میرسانند و عبارتند از:

بی که بر سر اسم میآید مانند: بی هنر و بی ادب.

نَ، که بر سر فعل میآید مانند: نگفت. نخواند. نرفت. نمیرود.

نه، که با اسم و فعل و حرف همراه میشود مانند: نه گفت و نه شنید. نه حسن آمد و نه حسین

نه بر اشتری سوارم نه چو خر بزیر بارم.

(نه) گاهی معنی نهی میدهد:

نه چندان بخور کز دهانت برآید　　نه چندان که از ضعف جانت برآید

یعنی چندان زیاد مخور که از دهانت برآید و چندان کم مخور که از ضعف جانت برآید.

توجه داشته باشید که (نه) غالباً مکرر استعمال میشود.

(نا) که بر سر صفت و اسم درآید مانند: نابینا. نادان. ناچار. ناکام. ناگفته.

۸ - حرف نهی - نهی در فارسی یک حرف دارد و آن (م) مفتوح است که باوّل فعل درمیآید مانند: مرو. مگو. مروید. مگوئید.

تمرین - در عبارتهای زیر حرفهائی را که میشناسید نشان دهید و بگوئید که هر یک از کدام نوع است:

خوشا شیراز و وضع بی مثالش	خداوندا نگهدار از زوالش
ای بر احدیتت ز آغاز	خلق ازل و ابد هم آواز
یکی کرده بی آبروئی بسی	چه غم دارد از آبروی کسی
همانا دلت سوخت بر حال من	که میپرسی اینگونه احوال من؟
الا ای که عمرت بهفتاد رفت	مگر خفته بودی که بر باد رفت؟
چه خوش گفت فردوسی پاکزاد	که رحمت بر آن تربت پاک باد
میازار موری که دانه‌کش است	که جان دارد و جان شیرین خوش است
که گفت برو دست رستم ببند؟	نبندد مرا دست چرخ بلند

از گلستان :

حکایت

حاتم طائی را گفتند از خود بلند همت تر در جهان دیده ای ؟ گفت بلی . روزی چهل شتر قربانی کرده بودم و امرای عرب را از هر خیل مهمانی خوانده ، بگوشهٔ صحرائی بیرون رفتم خارکشی را دیدم که پشتهٔ خار فراهم آورده و آهنگ شهر کرده . گفتم ای پیر چرا بمهمانی حاتم نروی که خلقی بر سماط او گرد آمده اند گفت :

هر که نان از عمل خویش خورد   منت از حاتم طائی نبرد

پس انصاف دادم و او را بهمت و جوانمردی از خود برتر دیدم .

از تفسیر ابوالفتوح رازی :

اسرار حکمت خدا

در خبر است که موسیٰ علیه السلام گفت در مناجات بار خدایا سرّی از اسرار حکمت تو با من نمای . گفت : از آنجا برو بر گذر تو دهی است در آن دیه رو ، بمیان آن ده چهار سرای بینی در آن سراها بزن و بگو که شما چه مردمانید و کار و پیشهٔ شما چیست و از خدای چه میخواهید ؟ موسیٰ آنجا آمد بدر سرای اوّل و در بزد ، گفت شما چه مردمانید ؟ گفتند ما مردمانیم دهقان کار و پیشهٔ ما کشت و زراعت . گفت از خدا چه میخواهید ؟ گفتند باران . اگر امسال باران

مربوط بصفحه ۱۵۴

فردوسی

بسیار باشد ما توانگر شویم .

از آنجا بیامد بدر سرای دیگر . گفت شما چه مردمانید . گفتند کار ما فخاری است . ما کوزه گرانیم و کوزه بسیار کرده ایم و نهاده اگر امسال آفتاب بسیار باشد و باران نباشد ما توانگر شویم .

از آنجا بیامد بدر سرای دیگر رفت گفت شما چه مردمانید ؟ گفتند ما مردمانیم که ما را غلهٔ بسیار بر خرمن است اگر بادهای پیاپی بیاید تا آن غلّه را بباد پاک کنیم کار ما برآید . بدر سرای دیگر آمد . گفت شما چه مردمانید ؟ گفتند ما مردمانیم که خداوند درختان میوه ایم و امسال درختان ما بار بسیار دارد . اگر هوا ساکن باشد و باد نجهد که میوهٔ ما نارسیده از درخت نریزد ما توانگر شویم . موسی برگشت و میگفت ای خدای که روزی خلقان بامر تست ، یکی را باران میبایست و یکی را آفتاب و یکی را باد و یکی را هوای ساکن آرمیده و تو خداوند همه را مراد بدهی و بحسب مصلحت روزی بهمه کس رسانی چنانکه دانی .

پرسش - اقسام فعلهای این درس را جدا کنید و آنها را صرف نمائید .

شایستهٔ بزرگی

نگیتی کسی را بزرگی سزاست　　　که جز راحت و عیش خردان نخواست

قلم

از مسعود سعد سلمان:

من بدین آخته زبان قلم — گفت خواهم ز داستان قلم
یار بایدْش کرد انگشتان — تا شود مرکب روان قلم
داستان در جهان فراوان است — نیست یک داستان چو آن قلم
اصل عقل است و مایهٔ قوت — تن پیر و سر جوان قلم
جایگاه خرد چراست اگر — نیست مغز اندر استخوان قلم
گر جهان روشن از قلم گشتست — پس چرا تیره شد جهان قلم
گر شرف نیستش بر گیتی — آسمان نیستی مکان قلم
عزّ باقی هم از قلم یابد — هر که شد بستهٔ هوان قلم
سرمهٔ دیدگان عقل شناس — آن چو سرمه سیه لبان قلم
بیقین در جهان یقین دولت — کس نداند مگر گمان قلم
چون نگهبان سرّ تو قلم است — باد یزدان نگاهبان قلم
قهرمان هنر قلم باشد — تا کف تست قهرمان قلم

پرسش - چه کارها از قلم ساخته است؟ دربارهٔ فواید قلم انشائی بنویسید.

از گلستان :

حکایت

آورده اند که انوشیروان عادل در شکارگاهی صیدی کباب میکرد . نمک نبود . غلامی بروستا فرستاد ، تا نمک آرد و بفرمود که نمک بقیمت گیر تا رسم خراب نشود و ده خراب نشود . گفتند از این قدر چه خلل زاید . گفت بنیاد ظلم اول در جهان اندک بود ، هر که آمد براو مزیدی کرد تا بدین غایت رسید .

اگر زباغ رعیت ملک خورد سیبی ... برآورند غلامان او درخت از بیخ

به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد ... زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ

پرسش - انوشیروان که بود و بچه صفتی مشهور است ؟ از کارهای بزرگ او هرچه میدانید بگوئید .

از نظامی : ... از بر کنید

مده تن بآسانی و لهو و ناز

مده تن بآسانی و لهو و ناز ... سفر بین و اسباب رفتن بساز

بکار اندر آی این چه پژمردگی است ... که پایان بیکاری افسردگی است

بدست کسان کار گوهر مکن ... اگر زنده ای دست و پائی بزن

ترا دست و پای آن پرستشگرند ... که تا نگذری از تو درنگذرند

پرستندگان گرچه داری هزار   پرستشگران را میفکن ز کار

پرسش - ورزش دست و پای را در زندگی آدمی را بیان کنید و بگوئید که از این بخشش خدائی چگونه باید استفاده کرد؟

از اخلاق ناصری :

آداب راه رفتن و نشستن

باید که در رفتن سبکی ننماید و بتعجیل نرود و در تأنّی نیز مبالغه نکند و مانند متکبّران نخرامد و از دست
فروگذاشتن و دوش جنبانیدن هم احتراز کند . و اعتدال در همهٔ احوال نگاه دارد . و چون
میرود بسیار بازپس ننگرد ، و پیوسته سر در پیش ندارد . و چون بنشیند سر بر زانو و بر دست
ننهد که آن علامت حزن یا کسل بود . و گردن کژ نکند و انگشت در دهن و بینی نکند و در
پیش مردم از تثاؤب و تمطّی احتراز کند . و آب بینی بحضور مردمان نیفکند و همچنین
آب دهن . و اگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز آن نشنوند . و بدست تهی
و بسر آستین و دامن پاک نکند و از خدو افکندن بسیار تجنّب کند . و چون در محفلی رود در مرتبهٔ
خود نگه دارد ، نه بالاتر از حدّ خود نشیند و نه فروتر . و اگر مهتر آن قوم که نشسته بوند او بود
حفظ مرتبه از او ساقط شود چه هر جا که او نشیند صدر همانجا بود و اگر غریب بود و نه بجای خود
نشسته بود ، چون وقوف یابد بجای خود آید . و اگر جای خود خالی نیابد ، جهد مراجعت کند

بی آنکه اضطرابی از و ظاهر شود . و در همهٔ احوال شرایط ادب و حرمت نگاه دارد و بر جمله
چنان سازد که مردمان را از و زحمتی یا نفرتی نرسد . و بر هیچکس و در هیچ محفل گرانی
ننماید . و اگر بعضی ازین عادات برو دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال بدانی
او را لازم آید از مذمت و ملامت ، زیادت از احتمال مشقت ترک آن عادت بود تا
برو آسان شود . (نقل باختصار)

دستور زبان
(۱۵۱)

بقیهٔ حرف

۹ـ حرفهای اضافه ـ حرفهای اضافه حرفهائی هستند که کلمه ای را بکلمه ای مربوط میسازند
مثلاً وقتی که میگوئید پرویز از بازار آمد در حقیقت (از) رابطه ای میان کلمهٔ بازار و آمد بوجود
آورده است و اگر (از) را ذکر نمیکردیم و میگفتیم : « پرویز بازار آمد » ارتباطی بین آمدن
پرویز و بازار وجود نداشت .

حرفهای اضافه عبارتند از : از ، ب ، با ، تا ، در ، اندر ، بر ، را .

اینک مثالی برای هریک :

پرویز از بازار آمد . خسرو بدبیرستان رفت . مهرداد با من دوست است .

این راه تا تبریز خوب وهموار است . درخانه اگر کس است یک حرف بس است .

ده بود آن نه دل که اندر وی   گاو و خر گنجد وضیاع وعقار

فرّخ براسب سوار شد .

قضا را من وپیری از فاریاب   رسیدیم درخاک مغرب بآب

(یعنی از قضا) . اورا گفتم (یعنی باو گفتم) .

۱۰- حرفهای ربط = حرفهای ربط حرفهائی هستند که جمله ای را بجملهٔ دیگر ربط میدهند مانند اینکه میگوئیم : من آدم که شما را ببینم . هرچند فریدون شاگرد خوبی است ولی بپای فرّخ نمیرسد . حرفهای ربط عبارتند از :

خواه ، خواهی ، چه ، که ، هم ، باری ، بل ، ولیکن ، بلکه ، هرچند ، اگرچند ، تا اینکه ، همچنان ، چونکه ، زیراکه ، وقتی که ، همینکه ، همانکه چنانکه ، چنانچه ، بااینکه ، هرچندکه ، چندانکه .

۱۱- حرفهای شرط - حرفهائی هستند که معنی شرط دارند یعنی وجود یا عدم چیزی را بوجود یا عدم چیزی دیگر بستگی میدهند مانند : اگر توبگردش بروی من نیز میروم .

اگرباران بکوهستان نبارد   بسالی دجله گردد خشک رودی

حرفهای شرط عبارتند از : اگر . ار . گر . تا . چو . چون .

۱۲- حرفهای استثناء - استثناء جدا کردن چیزی از حکم ما قبل آن است. مثلاً اگر بگوئیم همهٔ شاگردان در امتحان پذیرفته شدند مگر پرویز. معنی آن این است که باستثنای پرویز همه در امتحان پذیرفته شدند.

حرفهای استثناء در فارسی از این قبیل اند : مگر و جز و غیر .

۱۳- حرفهای عطف - حرفهای عطف بر عکس حرفهای استثناء داخل کردن چیزی در حکم ما قبل آن است مثلاً اگر بگوئیم :

پرویز و خسرو بدبیرستان آمدند. منظور این است که خسرو را در آمدن بدبیرستان شریک پرویز قرار دهیم و حکمی را که در بارهٔ پرویز کرده ایم در بارهٔ خسرو نیز جاری سازیم.

حرفهای عطف عبارتند از : و . تا . نیز . نیز هم . پس . سپس . یا .

تمرین - در عبارتهای زیر حرفهای ربط و اضافه . شرط و استثناء و عطف را نشان دهید :

چو آهنگ رفتن کند جان پاک　　چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

من از تو روی نپیچم گرم بیازاری　　که خوش بود ز عزیزان تحمل خواری

گر دل و دست بحر و کان باشد　　دل و دست خدایگان باشد

میان ماه من تا ماه گردون   تفاوت از زمین تا آسمان است

خلل پذیر شود هر بنا که می‌بینی   مگر بنای محبت که خالی از خلل است

هر چه یابی جز هوی آن دین بود در جان نگار   هر چه بینی جز خدا آن بت بود درهم شکن

گفت عالم بگوش جان بشنو   ور نماند بگفتنش کردار

پسر نوح با بدان بنشست   خاندان نبوتش گم شد

چون که بد کردی بترس ایمن مباش   زانکه تخم است و برویاند خداش

ولیکن بدین صورت دلپذیر   فریفته مشو سیرت خوب گیر

شنیدستم که هر کوکب جهانی است   جداگانه زمین و آسمانی است

همین رنج بر خویشتن بر نهیم   از آن به که کشور بدشمن دهیم

از قابوسنامه:

مدح کردن نادان افلاطون را و غمگین شدن افلاطون

گویند روزی افلاطون نشسته بود. مردی بسلام وی درآمد و بنشست و از هر نوعی سخن میگفت، در میانهٔ سخن گفت: ای حکیم، امروز فلان مرد را دیدم که حدیث تو میکرد و ترا دعا و ثنا میگفت، که افلاطون حکیم سخت بزرگوار است و هرگز چو او کس نباشد

نبوده است. خواستم که شکر او بتو رسانم. افلاطون حکیم چون این سخن بشنید سر فرو برد وبگریست وسخت دلتنگ شد. این مرد گفت: ای حکیم، از من ترا چه رنج آمد که چنین دلتنگ شدی؟ افلاطون حکیم گفت: مرا از تو ای خواجه رنجی نرسید ولکن مصیبتی ازین بزرگتر چه باشد که جاهلی مرا بستاید وکار من او را پسندیده آید؟ ندانم که چه کار جاهلانه کرده ام که بطبع او نزدیک بوده است و او را خوش آمده است ومرا بستوده؟ تا توبه کنم از آن کار. مرا این غم از آن است که هنوز جاهلم که ستودهٔ جاهلان هم جاهلان باشند.

از نظامی:

از برگزیدهٔ کم گوی وگزیده گوی چون دُر

با اینکه سخن بلطف آب است | کم گفتن هر سخن صواب است
آب ارچه همه زلال خیزد | از خوردن پُر، ملال خیزد
کم گوی وگزیده گوی چون دُر | تا ز اندک تو جهان شود پُر
لاف از سخن چو دُر توان زد | آن خشت بود که پر توان زد
یک دسته گل دماغ پرور | از خرمن صد گیاه بهتر

فردوسی

استاد حکیم ابوالقاسم فردوسی از بزرگان گویندگان جهان و آفتاب درخشان آسمان ادب ایرانست. این شاعر بزرگ ملی در حدود ۳۲۹ هجری یعنی نزدیک بیکهزار و پنجاه سال پیش در باژ یکی از دیههای طوس پای بر عرصهٔ گیتی نهاد و در دامن تربیت خاندانی دهقان نژاد زندگی آسوده و آرامی را آغاز کرد.

استاد پس از گذراندن دوران طفولیت و کسب مقدمات علوم و تکمیل فنون ادب رغبت شاعری یافت و چون در آن زمان از برکت وجود خاندان جلیل القدر سامانی و دیگر خاندانهای شریف ایرانی و مردم وطن پرست این سرزمین نهضت بزرگی برای احیای آداب ملی و آثار باستانی بوجود آمده بود و همهٔ نویسندگان و شاعران به پیروی از این نهضت عظیم بر احیای آثار نیاکان خود همت گماشته بودند طبعاً استاد بزرگ ما نیز از همان اوان جوانی برای احیای مفاخر پهلوانان و شاهنشاهان بزرگ ایران در دل شوقی و بر سر شوری داشت و خوشبختانه طبع و ذوق شاعری و شور و دلبستگی او بزنده کردن مآثر و مفاخر ملی دست بهم داده شاهکار بزرگی مانند کتاب شاهنامه بوجود آورد که اینک بعد از هزار سال روز بروز با درخشندگی بیشتری بحیات خود ادامه میدهد

و تا جهان جهان است این نامهٔ گرانبها مانند یک سند قاطع و محکم ملّی از دست نسلی بدست نسلی دیگر سپرده خواهد شد و ملّت ایران آنرا چون جان شیرین عزیز و گرامی خواهد داشت.

شاهنامهٔ فردوسی که نزدیک بشصت هزار بیت شعر است مجموعه‌ای از کارهای پهلوانی شاهنشاهان ایران و پهلوانان بزرگ سرزمین ماست که همه آنها با فتح و فیروزی و مردانگی و شجاعت و خداپرستی و دینداری و فرهنگ و دانش همراه و توأم بوده است.

در این کتاب بزرگ بارزش تمدّن و فرهنگ ایران قدیم بخوبی میتوان پی برد و همچنین بآسانی میتوان دریافت که ملّت ایران از دیرباز چه حق بزرگی بگردن تمدّن بشری دارد.

فردوسی پس از آنکه تمام دقّت و همّت خود را در مدّت سی و پنجسال صرف ساختن چنین اثر گرانبهائی کرد در پایان کار آنرا بسلطان محمود غزنوی که تازه بسلطنت رسیده بود عرضه داشت تا مگر از صله‌ای که دریافت میدارد در زادگاهش سدّی ببندد و باعث آبادی ولایت خود شود و آن سلطان نخست وعده داد که شصت هزار دینار بر سبیل صله و جایزه بفردوسی بسپارد ولی اندکی بعد بعلّت تضریب و سعایت حاسدان از پیمان خود برگشت و تنها شصت هزار درم یعنی یکدهم مبلغی را که وعده کرده بود بوی

نبخشید فردوسی از این پیمان شکنی سلطان رنجیده خاطر گشت و از غزنین که پایتخت غزنویان

بود بیرون آمد و مدتی در سفر بسر برد و پس بزادگاه خود باز آمد .

سلطان محمود چندی بعد از این اقدام ناجوانمردانه خود پشیمان شد و فرمان داد

که همان شصت هزار دینار را بطوس ببرند و بفردوسی تقدیم دارند ولی هدیه سلطان روزی

بطوس رسید که فردوسی با جهانی سربلندی و افتخار و پس از کسب نام باقی حیات فانی را

بدرود گفته و از این دنیا درگذشته بود و عجب تر آنکه گفته اند دختر والاهمت وی نیز

از پذیرفتن هدیهٔ پادشاه خودداری کرد و آنرا همچنان پس فرستاده افتخار دیگری بر

افتخارات پدر بزرگوار خود افزود .

تکلیف - خلاصهٔ شرح حال فردوسی را از بر کنید .

از فردوسی :

جنگ رستم با خاقان چین

از بر کنید در سه دفعه

۱ - فرستاده آمد بر پیلتن زبان پر ز گفتار و دل پر شکن

بدو گفت کای مهتر رزمجوی چو رزمت سر آمد کنون بزم جوی

مداری همانا ز خاقان چین ز کار گذشته بدل هیچ کین

چو او بازگردد تو زو بازگرد ‌‌‌‌‌‌‌ ‌ که اکنون سرآمد سپه را نبرد

چنین چند باشی بخون ریختن ‌ نگشته دلت سیر از آویختن؟

چو برگفت گفتار خاقان بدوی ‌ چنین داد پاسخ گو نامجوی

که آن گنج و پیلان و اسبان و تاج ‌ بنزدیک من باید و تخت عاج

بتاراج ایران نهادید روی ‌ چه باید کنون لابه و گفتگوی

ببخشم سرش، طوق و تاجش مراست ‌ همان پیل با تخت عاجش مراست

فرستاده گفت ای خداوند رخش ‌ بدشت آهوی ناگرفته مبخش

همه دشت مردست و پیل و سپاه ‌ چو خاقان که با تاج و گنج است و گاه

که داند که خود چون بود روزگار ‌ که پیروز برگردد از کارزار؟

چو بشنید رستم برانگیخت رخش ‌ منم گفت شیراوژن تاجبخش

تنم زورمند و بازو کمند ‌ چه روز فسوس است و هنگام پند؟

چو خاقان چینی کمند مرا ‌ چو شیر ژیان دست بند مرا

ببیند گرفتار خواهد شدن ‌ زجان نیز بیزار خواهد شدن

بیامد بنزدیک پیل سپید ‌ شهنشاه چین شد زجان ناامید

بجنگ بر سر پیل زد شاه چین   بغرید چون تندر فرودین

درآورد برجنگ زوبین جنگ   بینداخت بر رستم تیز چنگ

که شاید بر رستم شکست آورد   سر نامدارش ببست آورد

چو زوبین بر رستم نشد کارگر   بینداخت رستم کمندش ببر

چو از دست رستم رها شد کمند   سر شهریار اندر آمد ببند

ز پیل اندر آورد و زد بر زمین   ببستند بازوی خاقان چین

چنین است رسم سرای فریب   گهی بر فراز و گهی بر نشیب

چنین بود تا بود گردان سپهر   گهی جنگ و زهر است و گه نوش و مهر

یکی را برآرد بچرخ بلند   یکی را کند خوار و زار و نژند

جهانرا بلندی و پستی توئی   ندانم چئی هر چه هستی توئی

یکی را برآری و شاهی دهی   یکی را بدریا بماهی دهی

نه با آنت مهر و نه با اینت کین   که بهدان توئی ای جهان آفرین

تهمتن بگرز گران دست برد   *** بزرگش همان و همان بود خرد

چنان شد در و دشت آوردگاه   که شد تنگ بر مور و بر پشه راه

سر از پای دشمن ندانست باز — بیابان گرفتند و راه دراز

چنین گفت رستم بایرانیان — که اکنون بباید گشودن میان

بپیش خداوند پیروزگر — نه گوپال باید نه تیغ و کمر

کنون گر همه پیش یزدان پاک — بگردیم با درد هر یک بخاک

سزاوار باشد که او داد زور — بلند اختر و بخش کیوان و هور

تمرین - اقسام حرفها را از این اشعار جدا کنید .

دستور زبان
(۱۴)

«بقیهٔ حرفها»

۱۴- حرفهای تعلیل = حرفهای تعلیل حرفهائی هستند که سبب و علت را بیان میکنند و عبارتند از : برای . بهر . پی . تا . زیرا . چرا . چه . که . فردوسی فرماید

ز توران بایران ز ایران بتور — برای تو پیمودم این راه دور

یعنی بسبب دیدار تو و همچنین است حرفهای دیگر و شما می توانید برای هر یک مثالی ذکر کنید .

۱۵- حرفهای تشبیه = حرفهای تشبیه کلماتی هستند که شباهت و مانند بودن دو چیز

ها میرسانند و عبارتند از :

مانند . چون . چو . همچو . همچون . بکردار . بسان .

گوئی و توگوئی و توگفتی و ... اگرچه از جملهٔ فعلها هستند ولی در مقام تشبیه کار حروف تشبیه را میکنند .

تمرین - در شعرهای زیر حرفهای تعلیل و تشبیه را نشان دهید :

یکی باغ مانند باغ بهشت — که خاکش همه بود عنبر سرشت

پی شورت مجلس آراستند — نشستند و گفتند و برخاستند

غنچه دیدم که از نسیم صبا — همچو من دست در گریبان داشت

بس ای ملک که ضیاع من و عقار مرا — نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال

برآمد ز کوه ابر مازندران — چو مار شکنجی و مار اندر آن

هر تو شنیدم این سخن ها — شاید که تو هم شنیده باشی

جامی : سفارش در خوب و خوانا نوشتن

حرفی که بخط بد نویسی — در وی همه عیب خود نویسی

در خوبی خط اگر نکوشی — از فهم خدا نه تیز هوشی

از سعید نفیسی :

تابستان

حالا دیگر هوا ملائم نیست و آن رقت ایام بهاری را از دست داده است . سایهٔ روح بخش درختان نیز در نزهت خاطر انسان دیگر مؤثر نیست . باد از وزیدن مضایقت میکند و مرغان سرودسرای لب فروبسته و در کنجی نشسته اند کشتزارهای خرم کنار جویباران و دامن کوهساران برنگ بیاران درآمده است و خوشه های زرین که چندی پیش با غروری دلبرانه سر بسوی آسمان برافراشته بودند اینک پشیمان وار سر بر زمین نهاده اند . آبهای رودخانه ها که در بهاران خروشان و کف آلود رویهم می غلطیدند و مستانه سر از این سنگ بآن سنگ می کوبیدند حتی نمی توانند تخته سنگهای کوچک را تر سازند .

چند روز پیش در آن دامنهٔ کوهسار، شاهد غروب آفتاب و سرگرم تماشای جلگهٔ پهناوری بودم . دهقان پیر و سالخورده ای گوشهٔ مزرعهٔ تازه درو کردهٔ خود را با غلتک سنگی سفت و هموار ساخته و محصول مزرعهٔ خود را دایره وار در آنجا گسترده بود . یک جفت گاو زرد رنگ تنومند مانند دو پهلوان نیرومند با یراق چوبین که بر گردن

داشتند چرخ خرمن کوبی را بدنبال خود می کشیدند . این چرخ چوبین که نشیمن آن از رانندە خالی بود دو استوانه چوبین را که با پره های آهنی مجهز بود بروی خوشه های خشک گندم بدوران درمیآورد ، دندانه های فلزی آنها ساقه ها و خوشه های گندم را میبریدند و دانه ها را از خوشه ها بیرون میریختند . از گردش چرخها صدای خشکی شنیده میشد این آهنگ یک نواخت موسیقی خاصی بود ؛ موسیقی آن روستائی سالخورده بود و سرود مخصوص او را بگوش من میرسانید .

گاوها با تأنی و وقار خاصی این دایره را میپیمودند و روستائی پیر ترکه ای از بید کنار جوی بریده بود و گاوان خدمتگزار خود را با آن راهنمائی میکرد . دخترکی که درین گردش روستائی همسفر و همراه من بود از دیدن این منظره جالب بهوس افتاد و خواست بر چرخ خرمن کوبی بنشیند دهقان پیر با نوازش و لطفی که مخصوص روستائیان است از او پذیرائی کرد و بر چرخش نشانید و دخترک معصوم و بیگناه بروی من لبخندی میزد که ترجمان وجد و سرور او بود .

در این هنگام آفتاب سوزان تابستانی ما را بدرود گفت و سراسر آن جلگه پهناور چادر نیلگون شب را بر سر کشید و ماه شب چهارده از کرانه آسمان و پشت کوه گوشه کنار

خود را نمایان ساخت و همه جا را از پرتو زرّین و پریده رنگ خود زینت بخشید مرغ حقّ در گوشهٔ مزرعه از بالای درخت برومند باغی نوای غم انگیز خود را با آهنگ یک نواخت چرخ خرمن کوبی درهم ساخت .... اینجا بود که طبع من بجوش آمد و افسوس خوردم که چرا شاعری قادر نیستم تا در وصف این فصل پر جوش و خروش قصیده‌ای بسرایم.

از کمال الدین اسمعیل :

برف

هرگز کسی نداد بدینسان نشان برف — گوئی که لقمه ایست زمین در دهان برف
از بس که سر بخانهٔ هرکس فرو کند — سرد و گران و بیمزه شد میهمان برف
گرچه سپید کرد همه خانمان ما — یارب سیاه باد همه خانمان برف
دقی چنین نشاط کسیرا مسلّم است — کاسباب عیش دارد اندر زمان برف
نه همچو من که هرنفسش باد زمهریر — پیغامهای سرد دهد از زبان برف
گر قوتم بدی زپی قرص آفتاب — بربام چرخ رفتمی از نردبان برف

دور اندیش باش

بآغاز اگر کار خود ننگری — بفرجام ناچار کیفر بری

طفل درستکار

ز دستور (۱)

اگر راستی خلق را راست گیر — ترازوی شان بی کم و کاست گیر
نیازی ز من خواست طفلی فقیر — بگفتم که این صد ریالی بگیر
برو خرد کن زود پیش من آر — که تا بخشمت آنچه داری بکار
گرفت از من آن وجه و برداشت گام — کسی گفت با من زهی فکر خام
مپندار کین را بود بازگشت — که اقبالش امروز دمساز گشت
چنین نقد بی زحمتی یافته است — باو باز کی میتوان یافت دست؟
بشیرینی نیرزد سراپای او — کجا بر درستی بود رای او
سر حرف ناصح درین بود باز — که تنخواه را کودک آورد باز
بلب خنده ای از فخر آورد پیش — که مرد از درستی کند فخر بیش
نصیحتگر انگشت بر لب گذاشت — که این راستی باور از او نداشت
بگفتم بدو جمله پاداش تست — درست است پاداش کار درست
نصیبت مباد ای کم و کاستی — گزین بیش می ارزد این راستی

---

۱) دستور نام دیوان شعری است که در خرداد ۱۳۳۵ چاپ شده است. گوینده اشعار آقای ابوالقاسم رضایت از شعرای معاصر میباشد.

خداوند مان را درست آفرید
خردمند غیر از درستی ندید

کسان را بچشم درستی نگر
که آرد درستی درستی ببر

مبر ظن بد در حق مردمان
که بد میکند نیک را بد گمان

ترازوی فطرت بجز راست نیست
که در آفرینش کم و کاست نیست

امثال

آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت .

آنها دو نفر بودند همراه ما صد نفر بودیم تنها .

هیچ ارزان بی علت نیست و هیچ گران بی حکمت .

ازاین ستون بآن ستون فرج است .

دل بدل راه دارد .

کوزه گر از کوزه شکسته خورد آب .

از هر جای ضرر که برگردی نفع است .

از فضل پدر تراچه حاصل ؟

از ماست که بر ماست .

باد آورده را باد می برد .

پول پول را پیدا می کند .

تر و خشک با هم میسوزند .

آب از سر چشمه گل آلود است .

آب را از سر بند باید بست .

آب رفته بجوی باز نگردد .

آب که یکجا ماند می گندد .

آخر گذر پوست بدباغخانه است .

آدمی پول را پیدا می کند نه پول آدمی را .

آدمی بامید زنده است .

آدم خوش حساب شریک مال مردم است .

آدمی فربه شود از راه گوش .

آرزو برجوانان عیب نیست .

آسیا بنوبت است .

آنرا که حساب پاک است از محاسبه چه باک است .

از انوری :

آئین مردم هنری

چهار چیز شد آئین مردم هنری — که مردم هنری زین چهار نیست بری
یکی سخاوت طبعی چو دسترس باشد — بنیک نامی آنرا ببخشی و بخوری
دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری — که دوست آینه باشد چو اندرا و نگری
سه دیگر آنکه زبان را بوقت بد گفتن — نگاه داری تا وقت عذر غم نخوری
چهارم آنکه کسی گر بدی بجای تو کرد — چو عذر خواهد نام گناه او نبری

مایهٔ رستگاری

عادت کن از جهان سه خصلت را — ای خواجه وقت مستی و هشیاری
زیرا که رستگار بدان گردی — امید رستگاری اگر داری
با هیچکس نگشت خرد همره — کان هر سه را نکرد خریداری
در هیچ دین و کیش کسی نشنید — هرگز از این سه مرتبه بیزاری
دانی که چیست آن بشنو از من — رادی و راستی و کم آزاری

از فرخی :　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　از بر کنید

«بهار بلخ و گورگانان»

مرحبا ای بلخ بامی همبر باد بهار　　　از در نوشاد رفتی یا ز باغ نوبهار
ای خوشا آن نوبهار خرم نوشاد بلخ　　　خاصه اکنون کز در بلخ اندرون آمد بهار
هر درختی پرنیان چینی اندر سر کشید　　　پرنیان خرد نقش سبز بوم لعل کار
ارغوان بینی چو دست نیکوان پر دستبند　　　شاخ گل بینی چو گوش نیکوان پر گوشوار
باغ گردد گل پرست و راغ گردد لاله گون　　　باد گردد مشکبوی و ابر مروارید بار
بلخ بس خوش است لیکن بلخیان را باد بلخ　　　مر مرا با شهرهای گورگانان است کار
نوبهار بلخ را در چشم من حشمت نماند　　　تا بهار گورگانان پیش من بگشود بار
باغ و راغ و کوه و دشت گورگانان سربسر　　　حلّه رومی را ماند ز بس نقش و نگار
هرچه زیور بود نوروز نو آئین آنهمه　　　برد بر گلهای باغ و راغ نوروزی بکار
از فراوان گل که بر شاخ درختان بشکفد　　　راست پنداری درختان گل برآوردند بار
بامدادان بوی فردوس برین آید همی　　　از در باغ و در راغ و ز کوه و جویبار
گل همی گل گردد و سنگ سیه یاقوت سرخ　　　زین بهار سبز پوش تازه روی آبدار
خوبتر زین گورگانان را بهاری دیگر است　　　وین بهار اکنون پدید آید که آید شهریار

از کتاب زندگانی شاه عباس اول (۱)

علیرضای عباسی

از خوشنویسان بزرگ زمان شاه عباس اول یکی علیرضای عباسی تبریزی است که چون بخدمت شاه عباس درآمد خود را علیرضای عباسی خواند. این خوشنویس استاد نخست در تبریز شاگرد ملا محمد حسین تبریزی و علاء الدین محمد بن محمد تبریزی، معروف بعلاء بیک، بود و خط ثلث و نسخ را نیکو مینوشت. پس از آنکه در زمان شاه محمد خدابنده پدر شاه عباس ترکان عثمانی آن شهر را بتصرف آوردند علیرضا از آنجا بیرون آمد و بقزوین پایتخت دولت صفوی رفت و در مسجد جامع آن شهر منزل گرفت و بکار کتابت مشغول شد و قسمتی از کتیبه های آن مسجد را با چند قرآن در آنجا تمام کرد ولی چون میخواست که در خط نستعلیق نیز استاد شود بمشق این خط همت گماشت و در اندک زمان بزور و قوت ام الخطوط که عبارت از ثلث است خوشنویس شد و خط را بجائی بلند رسانید و در هفت خط مخصوصاً در خطوط ثلث و رقاع و نستعلیق استادی کم نظیر شد.

علیرضا در روز پنجشنبه اول شوال سال ۱۰۰۱ هجری قمری بخدمت شاه عباس درآمد

و در زمرهٔ ندیمان مخصوص وی داخل شد و شاه جمعی از خوشنویسان را بدو سپرد تا زیر دست او خط ثلث را بیاموزند .

علیرضا در خدمت شاه عباس ترقی کرد و دیری نگذشت که منصب کتابداری را از صادق بیگ افشار تبریزی شاعر و نقّاش زبردست که از زمان شاه اسمٰعیل دوّم مدیر کتابخانهٔ سلطنتی بود گرفت . در آغاز کتابداری علیرضا ، شاه عبّاس او را مأمور کرد که مجموعه ای مشتمل بر خطوط استادان خوشنویس و تصاویر نقاشان چیره دست ، بنام کتاب خرقه گرد آورد . علیرضا تا سال ۱۰۰۶ هجری قمری درین کار تعلل کرد درین سال صادق بیگ که ظاهراً باز در کتابخانهٔ سلطنتی خدمت میکرده است بشاه از علیرضا شکایت برد که در کار کتاب خرقه مسامحه می کند شاه عباس که در آن زمان از پایتخت دور بود به علیرضا پیغام فرستاد که بی درنگ خطوط و تصاویری را که گرد آورده است با خود بردارد و با جمعی از نقّاشان و مذهبان و صحّافان باردوی شاهی رود . علیرضا نیز اطاعت کرد و چون کار کتاب خرقه در آن سال بپایان رسید تاریخ انجام یافتن آنرا بحروف ابجد «خرقهٔ نامی یا خرقه مانی» یافتند .

علیرضای عبّاسی تا پایان عمر در زمرهٔ مقربان و ندیمان مخصوص شاه بود و در سفر

وحضر« در مجلس بهشت آئین و محفل خاصّ خلد برین در سلک مقربان شرف اختصاص داشت و بتفقدات و انعامات و نوازشهای بیغایات سرافراز و مفتخر بود»[۲]. و بلقب شاه نوازی ملقب شد. محبت و علاقه شاه عباس باین مرد هنرمند بدان پایه بود که گاه پهلوی او می نشست و شمعی بدست میگرفت تا علیرضا در روشنائی آن کتابت کند. شاه باستادی علیرضا در خط نستعلیق چندان معتقد بود که وقتی دستور داد مجموعه ای از خطوط میرعلی هروی یگانه استاد معروف خط نستعلیق گرد آورند و از علیرضا خواست که در برابر هر صفحه ای بهمان شیوه و اسلوب بنویسد. سپس بدستور او از خطوط این دو استاد مرقعی در یک مجلد ترتیب دادند بطوریکه هر صفحه از خط میرعلی در مقابل صفحه نظیر آن بخط علیرضا قرار گرفته بود و میخواست بدینوسیله ثابت کند که مهارت علیرضا در خط نستعلیق از میرعلی هروی کمتر نیست.

شاه عباس در سال ۱۰۱۰ هجری قمری بنابر نذری که کرده بود از اصفهان پیاده بمشهد سفر کرد و در آن شهر دستور داد ساختمانهای آستانه رضوی را که بعلت حملات پادشاهان ازبک ویران گشته و نفائس و ذخائر آنها بغارت رفته بود، تعمیر و زینت کنند. در همان حال به علیرضای عباسی دستور داد که آیاتی از قرآن و اشعاری متناسب با آن مکان بر الواحی

زرین بنگارد و زرگران زبردست آن الواح را با گل و بوته ها و نقوش زیبا بیارایند و گرد ضریح و صندوق حضرت رضا علیه السّلام نصب کنند .

علیرضا فرمان شاه را در مدّت دو سال انجام داد و الواح زیبائی که بدست استاد مستعلی زرگر ساخته و بخطوط وی آراسته شده بود ، بر ضریح و صندوق آنحضرت نصب شد .

در سال ۱۰۱۷ هجری نیز شاه عبّاس پس از بازدید آثار رصدخانهٔ مراغه ، در صدد برآمد که آنجا را تعمیر کند پس شیخ بهاءالدین عاملی و ملّا جلال الدین محمّد منجّم و علیرضای عبّاسی خوشنویس را برای تهیّهٔ مقدّمات این کار بمراغه فرستاد و ایشان نقشهٔ تجدید بنای رصدخانه را بشاه عرضه داشتند .

از آثار علیرضای عبّاسی گذشته از بعضی نسخه ها و قطعات و الواح زرّین آستانهٔ رضوی کتیبه های متعدّد در قزوین و اصفهان و مشهد است . از آنجمله در اصفهان کتیبه های مسجد شیخ لطف الله و عمارت عالی قاپو و بازار اصفهان و مسجد شاه و در قزوین کتیبهٔ سر در عالی قاپو و در مشهد کتیبهٔ صحن کهنه و کتیبه های زرّین داخل و خارج گنبد بخطّ اوست .

کتابهائی نیز بخطّ علیرضا در کتابخانهای لنین گراد و نیویورک و لندن و مشهد موجود است که از همه زیباتر و گرانبهاتر قرآن بزرگ کتابخانهٔ آستانهٔ رضوی است .

سال مرگ علیرضای عباسی بدرستی معلوم نیست .

«۱» تألیف استاد نصرالله فلسفی . «۲» نقل از کتاب گلستان هنر .

اندرز

از سعدی :

مجال سخن تا نیابی مگوی
چو میدان نبینی نگه دار گوی

مگوی و منه تا توانی قدم
زاندازه بیرون و زاندازه کم

همه برزیگران یکدیگریم

از نظامی :

یکی تخم کارد یکی بدرود
همایون کسی کین سخن بشنود

نشاید همه کشتن از بهر خویش
که روزی خورانند زاندازه بیش

زباغی که پیشینیان کاشتند
پس آیندگان میوه برداشتند

چو کشته شد از بهر ما چند چیز
زبهر کسان ما بکاریم نیز

چو در کشت و کار جهان بنگریم
همه ده کشاورز یکدیگریم

توشهٔ معرفت

از سعدی :

خور و خواب تنها طریق ددست
براین بودن آئین نابخردست

خنک نیکبختی که در گوشه ای
بدست آرد از معرفت توشه‌ای

قواعد املائی

خطّ هر قوم مجموعهٔ علاماتی است که برای نشان دادن افکار و ثبت آثار علمی و ادبی و هنری آن قوم بکار میرود و بهترین خطّها آنستکه صورت آن مطابق تلفّظ صحیح زبان باشد تا نویسنده بآسانی آنرا بنویسد و خواننده بسهولت مقصود او را دریابد .

خوشبختانه چون خطّ فارسی جز در چند مورد معدود بر خلاف اغلب خطوط دیگر مطابق با تلفظ صحیح زبان نوشته میشود از اینرو قواعد املائی آن بسیار سهل و ساده است و با رعایت چند نکته که ذیلاً ذکر میشود روش درست نوشتن کلمات فارسی و کلمات عربی متداول در این زبان را خواهید آموخت .

اینک آن نکته ها :

۱ـ کلمهٔ خدا و بها و نظیر آنها را در ترکیب : خدای جهان . بهای این کتاب با یا، باید نوشت و خداءِ جهان و دریاءِ بزرگ و گرماءِ تابستان و بهاءِ کتاب صحیح نیست .

۲ـ کلمهٔ خانه و مانند آنرا در حالتی که صفتی برای آن بیاورند و یا باسم دیگر اضافه کنند بدو صورت مینویسند : خانهٔ خوب . خانه‌ی خوب . خامهٔ تو . خامه‌ی تو . بندهٔ خدا . بنده‌ی خدا . همین کلمهٔ خانه و نامه و مانند آنها را اگر بیاءِ وحدت و

نسبت وصل شوند باین سه صورت مینویسند: خانه ای . خانه یی . خانه ئی
آباده ای . آباده یی . آباده ئی .

۳- کلمهٔ «است» بهتر است که بکلمهٔ ماقبل خود متصل نشود و همزهٔ آن حذف نگردد مانند:
شب است . هیچ است . خوش است . اندک است .

واگر «است» بعد از کلماتی قرار گیرد که آخر آنها الف - واو - یا باشد نوشتن و
نونوشتن همزهٔ «است» هر دو جایز است مانند: خداست . خدا است . جداست
جدا است . داناست . دانا است . اوست . او است . ماهیست . ماهی است .

۴- حرف ب که بر سر فعل در میآید باید متصل نوشته شود مانند: بگوید . برفت .
ولی اگر این «با» بر سر اسم خاص درآید بهتر است جدا نوشته شود تا در خواندن اشتباه نشود مانند
به بیژن و به داود و در سایر موارد میتوان آنرا متصل یا منفصل نوشت .

۵- نون نفی و میم نهی باید بفعل متصل شود مانند: نگفت . نرفت . مرو . مگو .

۶- کلمهٔ «نه» حرف نفی در ترکیب نه میآید و نه میرود و فی قلم دارم نه مداد و نظائر آن
جدا نوشته میشود .

کلمهٔ «می» و «همی» را هم بافعال متصل میکنند و هم جدا می نویسند مانند: میگفت . می گفت

همیخواند . همی خواند .

۸- کلمات بلهوس و بلعجب را فقط بهمین وضع باید نوشت .

۹- کلمهٔ (را) ممکن است بکلمهٔ ماقبل متّصل یا جدا نوشته شود مگر در کلمات مرا (یعنی من را) و ترا (یعنی تورا) و چرا (یعنی برای چه) که متّصل نوشته میشود .

۱۰- کلمهٔ دوّم را نباید بصورت دوّیم نوشت زیرا کلمهٔ دویم غلط است .

۱۱- کلمهٔ هفده را نباید بصورت هیفده نوشت .

۱۲- کلمات مرکّبی که در حکم مفرد است و مانند یک کلمه تلفّظ میگردد متّصل بهم نوشته میشود مانند خاکسار . گلستان . پیشگاه . گلرخ . دلاور . دلبر . غمگسار . دستیار . بختیار . دلدار . پاسبان . دستکش . صاحبدل . خوشدل . جستجو . رستخیز . ششصد . هفتصد . چنانچه . چندانکه . اعلیحضرت . علیحدّه . و نظایر آنها .

امّا در نظر داشته باشید که وقتی لفظ مرکّب زیاد دراز شود یا خواندنش مشکل باشد یا اشتباه گردد نباید اجزاء آنرا سرهم نوشت مانند رستم صولت و سلیمان شکوه .

۱۳- کلمات تقاضا و تماشا را در زبان فارسی باالف منویسند .

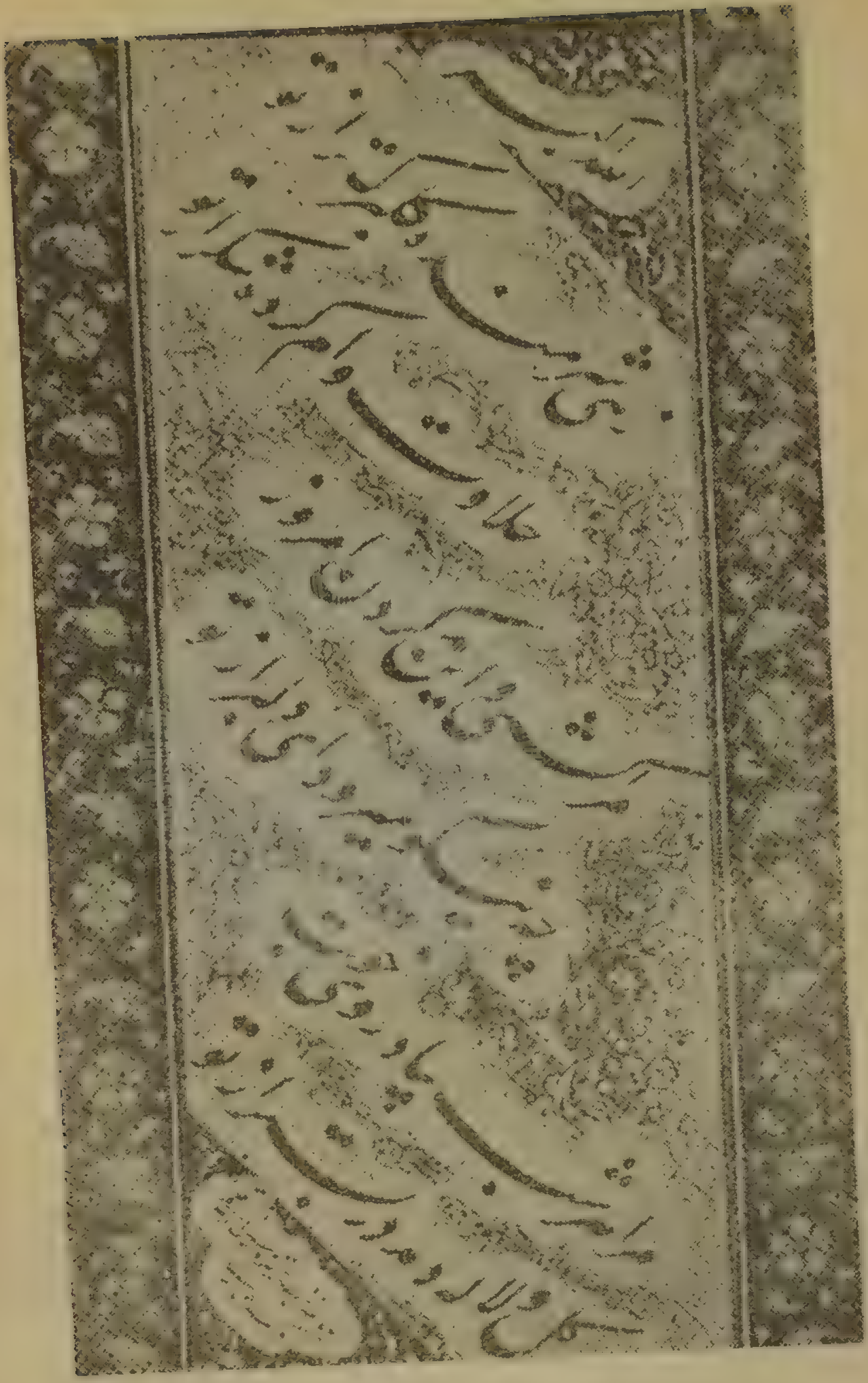

خط علیرضا عباسی

مربوط بصفحه ۱۶۹

۱۴- کلمهٔ مبتلا به دو صورت «مبتلی و مبتلا» نوشته میشود .

۱۵- کلمهٔ تمنی اگر با یاء بروزن ترقّی تلفظ شود بصورت «تمنّی» نوشته میشود و اگر با الف تلفظ گردد بصورت تمنا نوشته میشود .

۱۶- کلمات عربی متداول در زبان فارسی که آخر آنها بحرف «ة یا ۃ» ختم میشود در صورتیکه با تنوین تلفظ گردند باین صورت نوشته میشوند : دفعةً . صورةً . سیرةً . بغتةً . حقیقةً . عادةً . غفلةً . ضرورةً . ولی کلماتی مانند موقّت و اثبات که «ت» حرف آخر آنها جزو حروف اصلی کلمه است در صورتیکه تنوین پیدا کنند باین صورت نوشته میشوند : موقّتاً . اثباتاً .

۱۷- کلمات صلوة ، زکوة ، حیوة ، توراة عربی را در فارسی باین وضع مینویسند : صلات زکوت . حیات . تورات . ولی نوشتن صلوة و توراة و زکوة بصورت عربی هم غلط نیست .

۱۸- کلمات عربی : بقاء ، فناء ، انقضاء ، الغاء ، صفراء ، صحراء ، اطبّاء ، اجراء ، املاء ، ابتلاء ، انشاء ، علماء ، فضلاء ، شعراء ، قدماء . در فارسی چنانکه تلفظ میشوند بی همزه نوشته میشوند ولی با همزه نوشتن آنها هم غلط نیست .

۱۹- جمله های کامل عربی که در زبان فارسی بکار میروند مانند: رحمة الله علیه . رحمه الله دام بقاؤه . علیه السلام . صلوات الله علیه بهمین ترتیب که نوشته شد باید بنویسند .

۲۰- کلمات اسمعیل . اسحق . هرون . رحمن را در زبان فارسی بصورت اسماعیل . اسحاق . هارون . رحمان هم مینویسند اما کلمات عیسی و موسی و مرتضی و مصطفی را فقط همینطور که نوشته شد باید بنویسند .

۲۱- کلمات: آنکه . آنچه . بلکه . اینکه . چنانکه . چنانچه . بدانچه . آنگاه و مانند آنها را بهتر است بهمین صورت که نوشته شد بنویسند زیرا هر کدام از این کلمات در حکم یک کلمهٔ مفرد میباشد ولی کلمهٔ «که» در ترکیب: کسی که . مردی که . وقتی که و امثال آن بهتر است جدا نوشته شود .

۲۲- اسم اشاره را بمشار الیه بهتر است که متصل نکنند مانند: این مرد . آن روز .

۲۳- عدد با معدود در صورتیکه یک کلمهٔ مرکب بوجود آورد مانند: هفتصد و نهصد و پنجروزه و پنجگانه و دهگانه و نظائر آنها بهتر است که متصل نوشته شود در غیر اینصورت شایسته است آنها را جدا بنویسند مانند: هفت مرد . یک باغ . پنج ماه .

۲۴- «ای» حرف ندا بهتر است جدا نوشته شود مانند: ای دوست . ای خدا .

۲۵- نقطه تر و ترین و ها ی علامت جمع را بهتر است بکلمات متصل نوشت مانند بهتر. خوبتر. خوبترین . پیراهنها . دلها . مگر آنکه ممکن نباشد و یا مایهٔ اشتباه گردد چون سخت تر، لاله ها، که سرهم نباید نوشت .

۲۶- از زیاد گذاشتن دندانه و نقطه و کم گذاشتن آن باید احتراز نمود .

۲۷- سرکجهای کاف و گاف و علامت مد و تشدید اگر گذاشته شود بهتر است .

۲۸- کلمات کاووس و طاووس - سیاووش - پیشاوور راهم با دو واو و هم با یک واو مینویسند و ترجیح دارد که با یک واو بنویسند .

۲۹- کلمات فارسی را که با حروف مخصوص زبان عربی نوشته اند مانند اصطخر بجای استخر طهران بجای تهران طپیدن بجای تپیدن . غلطیدن بجای غلتیدن را بهتر است با حروف مخصوص زبان فارسی بنویسیم .

۳۰- کلمات بیگانه غیر عربی مانند ایتالیا و اتریش و اتومبیل همانطور که در فارسی تلفظ میشوند با حروف مخصوص زبان فارسی باید نوشته شوند ولی نامهائی مانند افلاطون. ارسطو. بقراط را بهمین صورت باید نوشت .

۳۱- کلماتیکه آخر آنها های غیر ملفوظ است در اتصال بیاء مصدری و یاء نسبت و در اتصال

بالف و نون علامت جمع (ها) تبدیل بگاف میشود مانند زنده. زندگی. زندگان. بنده. بندگی. بندگان. خانه. خانگی و اگر در این کلمات (ها) را هم بنویسند غلط است

۳۲- چند کلمه است که بدون واو تلفظ میشود ولی با واو نوشته میشود. آن کلمات از این قرارند خواب. خوار. خواهش. خویش. خواهر. خواستن. تنخواه. خواجه. خورشید خوردن و خود...

۳۳- بعد از ختم هر جملهٔ کامل یک نقطه باید گذاشت. پس از جمله های ناقص که معنی آنها تمام نیست این علامت (،) را میگذارند.

علامت (،) برای فاصله دادن بین کلمات هم آورده میشود مانند پاکیزگی، نظم و ترتیب، مراقبت در تحصیل، نشانه های دانش آموز خوب و جدی است.

۳۴- کلمهٔ (عمرو) در فارسی هم باید با واو نوشته شود تا با عمر اشتباه نشود.

۳۵- فعلهای بیفتاد و بینداخت و بیفکند و نیفکند و نظائر آنها که در اول مصدرشان همزهٔ مضموم یا مفتوح است، بهمان صورت که نوشته شدند بدون همزه نوشته میشوند.

۳۶- کلمات زیرین و نظائر آنها را بشکلی که نوشته شده است باید بنویسید:

جزء. شیئ. سوء.

منشأ   ملجأ   مبدأ .

رؤیت   رؤیا   لؤلؤ .

رأس   بأس   کأس   تلألو .

ذئب   بئر .

رئوف   مسئول   مرئوس .

ائمه   رئیس   لئیم .

توأم   متأثر   متأسف .

تبرئه   سیئه   تخطئه .

رؤسا   سؤال   مؤثر   مؤلف   مؤانست .

ارائه   قرائت   دنائت   جرأت   اسائه   لئامت .

لئام   لآلی .

یادآوری ـ رسم الخط بعضی از کلمات مذکور با رسم الخط عربی آنها متفاوت است و ما صورتی را که اکثر نویسندگان فارسی زبان پذیرفته اند در این جا اختیار کرده ایم و مانعی نیز برای آن نمی بینیم زیرا بسیاری از اینگونه تصرفات از نظر معنی و نقط و رسم الخط در لغات عربی از طرف دانشمندان ایرانی بعمل آمده است .

معنی واژه های دشوار

اوتاد	بزرگان و پیشوایان صوفیه.	امرود	نوعی گلابی
ارشاد	راهنمائی و هدایت	انهار	نهرها
اکناف	نواحی و اطراف	اصحاب	خداوندان و صاحبان
آختن	کشیدن شمشیر از غلاف	ابناء	فرزندان و پسران
اهمال	سستی و ترک گفتن	استظهار	پشت گرمی
احتمال	تحمل کردن	انگشت	زغال
احیاء	زنده کردن	آذر	آتش
آویختن	جنگیدن	استراق سمع	دزدیده گوش دادن
آوردگاه	میدان جنگ	ایجاز	خلاصه گوئی و در سخن باختصار کوشیدن
آشنا	شنا	انباز	شریک
آقچه	درم و پول	الوان	رنگارنگ
اقطار	اطراف	انجم	ستارگان
ابصار	دیده ها	اعتبار	پند گرفتن

افکار	اندیشه	آبتین	پدر فریدون پادشاه باستانی ایران
آکندن	پر کردن	افراط	زیاده روی
آزرم	شرم و حیا	اشباح	سایه های خیالی
اراذل	فرومایگان	انتقاد	تعیین خوب و بد سخن
استهزاء	ریشخند	ایاب	برگشتن
اقارب	نزدیکان و خویشان	اذهان	خاطرها
استخفاف	خوار شمردن	اقتضا	مناسب بودن
ارتکاب	انجام دادن	ابریق	آفتابه
اوان	هنگام	انفاس	دمها و نفسها
اعجاب	بشگفت درآوردن	استغاثه	یاری خواستن
اغتنام	غنیمت شمردن	ارم	باغ بهشت
ادبار	بخت برگشتگی	اراک	درختی است که با چوب آن دندانرا سواک میکنند.
اقران	همسران		
اجلال	بزرگی و شکوه	اتلاف	تلف کردن و تباه ساختن

اکسیر — مادّه‌ای که قدما در جستجوی آن بودند تا بدان وسیله مس را طلا کنند.

اقتدا — پیروی

ایثار — برگزیدن دیگری بر خود و فداکاری

ب

بلوغ — رسیدن بکمال

بری — برکنار و دور

برشمردن — ناسزا گفتن

بُسَّد — مرجان

بالیدن — فخر کردن و رشد کردن

بی مَرا — بیشمار

بدخشان — نام شهری است در ترکستان شرقی

بوکه — بُوَد که

بارخدا — خدای بزرگ

بلیّه — مُصیبت

بستان افروز — تاج خروس

بهتان — افترا، تهمت

بادتک — تند دو و کنایه از اسب است

بامی — لقب شهر بلخ

بوم — سرزمین و زمینه و متن

پ

پژمان — اندوهگین

ت

تندر — رعد

تبحّر — استادی و زبردستی

تن آسانی — راحت طلبی

تعب — رنج

توقیر — بزرگ داشتن

تهذیب	پاکیزه کردن	تاک	درخت انگور
تتبع	پژوهشهای علمی	تنقیح	پاکیزه کردن
تفرعن	خودپسندی و غرور	تهوّر	بی باکی
تاب	توانائی	تفاریق	تدریج
تخلّص	نامیکه شاعران در شعر برای خود برگزینند	تعلّل	مسامحه و دست نگهداشتن
تقرّب	نزدیکی	تفت	گرم
ترانه	آهنگ و آواز و سرود	تأنّی	آهستگی
تذرو	مرغی است صحرائی شبیه بخروس	تمطّی	خمیازه کشیدن
ترصیع	جواهر نشاندن	تثاؤب	دهن دره کردن
تحکیم	استوار کردن	توأم	باهم
تفویض	واگذار کردن	تضریب	دو بهم زنی
تخته	قطعه ای از هر چیز مانند تختهٔ پارچه یا تختهٔ فرش	ث	
		ثقه	اعتماد و کسیکه باو اعتماد کنند
تقریر	بیان کردن	ثمن	بها و قیمت

ثُریا ستاره پروین

ج

جَدَل ستیزه در گفتار

جودت تیزی و خوبی

جوع الکلب. نوعی بیماری معده که مبتلای
بآن سیر نشود.

چ

چکاو پرنده ایست خوش آواز بزرگتر از
گنجشک

چمچه قاشق بزرگ چوبی

چموش سرکش

ح

حاذق ماهر و استاد.

حامی پناه دهنده و حمایت کننده

حضرت - درگاه و پیشگاه

حیله چاره و تدبیر

حرض تباهی و فساد

حُر آزاد .

حقارت کوچکی

حربا جانوری است که همیشه روی بآفتاب
میدارد و در رنگ برنگ میشود و آن را
بفارسی آفتاب پرست گویند.

حرمت احترام

حاوی دربردارنده و شامل

حارس نگهبان

حُلّه پارچه ابریشمی

خ

خُنک خوشا

خداوند صاحب

خائف ترسان

خلد بهشت

خجسته گل همیشه بهار

خصال خویها و سرشتها

خلاف دشمنی

خصومت دشمنی

خازن گنجور

خیری گلی است زردرنگ و معطر

خضراء سبز

خفاش شب پره

خوض فرو رفتن ـ تعمق

خضوع فروتنی

خشوع فروتنی

خَیل طایفه

خَدُو آب دهان

خَصلت خوی و عادت

د

دیهیم تاج و تخت پادشاهی

درزی خیاط

دهشت ترس

دوده خاندان

دیجور تاریکی شب

دسومت چربی

درم سکهٔ نقره بوده است

دینار سکهٔ طلا بوده است

ذ

ذهاب رفتن

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

ذکاء هوش

ذیجود صاحب بخشش و بخشنده

ذُل خواری

ر

رخاء آسانی

رذائل صفات پست

رز درخت مو (تاک)

رحل منزل - رخت و بار و بنه

ربّانی الهی

رشید عاقل و بالغ

ز

زمهریر جای بسیار سرد

زنهار هان - آگاه باش

زلال آب صاف و گوارا

زوال نیستی

زفت سطبر و محکم

زوبین آهن تیز سر نیزه

ژ

ژاله شبنم و تگرگ

ژیان قوی و خشمناک

س

سپَردن پیمودن

سُخریه مایهٔ ریشخند

سلیح سلاح

ساحت میدان و فضا

سحاب ابر

ستر پنهان

ستبر درشت و کلفت

سیف شمشیر

سره خالص و بی آلایش

سبقت پیشدستی

سماط سفره

ساقط افتاده

سعایت سخن چینی

سوری گل سرخ

سمن یاسمن

سنبل گل خوشبوئی است

سنجاب جانوریست که پوست آن گرانبهاست

ش

شگرف بزرگ شگفت انگیز

شداید سختیها

ششت حضرت

شفق سرخی آسمان در نزدیکی غروب

شقیق گل لاله

شمامه چیز خوشبو

شتا زمستان

شمر آبدان

شرنگ زهر

شتم دشنام

شست قلاب ماهی گیری

شیراوژن شیرافکن

ص

صانع سازنده

صحبت همنشینی

صعب سخت و دشوار

صراحت لهجه بی پروائی در گفتار

صبّاغ رنگرز

صلهٔ پاداش و انعام

صائب راست رو

صواب درست

ض

ضمین ضامن

ضیافت میهمانی

ط

طیبت خوشمزگی

طباع سرشتها

طینت باطن و سرشت

طیر پرنده

طویله خر قطار خر

طعن سرزنش

ظن گمان

ع

عبرت پند

عِرض آبرو ـ ناموس

عواقب نتایج نامطلوب

عزّوجل عزیز و بلند پایه است

علن آشکارا

علو بلندی

عنب انگور

عمدا از روی عمد

عرار گلی است خوشبو که آنرا گاو چشم نیز گویند.

عشوه فریب

غ

غریب دور و بیگانه

غفور آمرزنده

غنا بی نیازی

غرنگ فریاد و ناله و زاری

غریو فریاد

غراب کلاغ

غُرّه روز اول ماه

غامض پیچیده و دشوار

غرور فریب

ف

فسوس استهزاء و لاغ

فَرَج گشایش

فضل بخشش

فرّ شکوه

فاقه تنگدستی

فرّه‌مند، باشکوه

فاخته گوکو پرنده ایست باندازه کبوتر

فراست هوشمندی

فتراک حلقه هائی که بر چپ و راست زین اسب بندند و شکار بر آن آویزند

فحش دشنام

فاسق بدکار

ق

قضاء حاجت برآوردن حاجت

قضا حکم الهی

قدید گوشت خشک کرده

قراب غلاف شمشیر

قدمت قدیمی بودن

قاقم جانوریست که پوست آن در پوشاک بکار برود

قرنفل گلی است خوشبو از نوع میخک

قهر بر انداختن

قلت اندکی

قلاع جمع قلعه

قبح زشتی

قرة العین نور چشم

ک

کائنات موجودات

کاویدن کندن

کافیدن کاویدن

کلنگ پرنده ای است دراز گردن و از لک لک بزرگتر که آن را شکار کنند.

کناس کسیکه جای مستراح خالی کند.

کرب غصه و اندوه

کونین دو جهان، دنیا و آخرت

کنایه پوشیده سخن گفتن و سخن پوشیده.

کسل سستی

کجک چکش پیلبان

کوپال گرز

کرانه. افق و ساحل، کناره

کیوان ستاره زحل

گ

گرائیدن میل کردن

گول احمق و نادان

گشن انبوه و فراوان

گلنار گل درخت انار

گرازیدن خرامیدن

گلگونه — سرخاب که در آرایش بکار رود و نیز بمعنی گلرنگ است.

گو — پهلوان

گوزگانان — نام یکی از ولایات خراسان قدیم درکنار رودخانه جیحون.

ل

لیل — شب

لافد — لاف وگزاف بگوید.

لوت — زاد و توشه

لاحول — مخفف لاحول و لاقوة الا بالله یعنی قدرتی نیست مگر آنکه از خدا باشد.

لهو — کار بیهوده

لابه — التماس و زاری

م

محاوره — گفتگو

محاکاه — تقلید کردن

میگوش — گوش بده

مانده — سفره

مؤاکله — هم خوراکی و هم کاسگی

مکاشفه — دریافت و درک حقایق و معانی در نتیجهٔ تهذیب روح و صفای باطن

منقاد — پیرو و مطیع

محفل — مجلس خصوصی

مرحبا — خوشا

مآثر — آثار نیک

مضایقت — دریغ

مجهز — آماده و مهیا.

مفاخر — چیزهائیکه مایهٔ افتخار است.

مجد — بزرگی

مضطر — درمانده و بیچاره

مخلص راه نجات
متعدیان متجاوزان
مصفا پاکیزه
مهمیز میخ آهنی که بر پاشنهٔ موزهٔ سواران باشد.
مسرف کسیکه در کارها زیاده روی کند
میغ ابر
مستغنی بی نیاز
موهبت بخشش الهی
محظوظ بهره مند
مرضاة رضا و خشنودی
مهد گاهواره
مروّج رواج دهنده
منغص تیره و کدر

مستمند نیازمند
مغلق پیچیده
محامد صفات پسندیده
مدحت ستایش
مهل تباه
معاصی گناهان
محضر حضور
مستعجل زود گذر
مباهات افتخار و سرافرازی
موسم فصل ـ هنگام
ممتد طولانی
متقی پرهیزگار
مناعت بزرگ منشی
مهان بزرگان

ممدوح ستوده

مذموم نکوهیده

مرسلین پیامبران

ماجرا سرگذشت ـ حادثه

معتمد کسیکه طرف اعتماد است .

متغیّر ، دگرگون و خشمگین

مصاحبت همنشینی

مطبوع خوش آیند

مستمر همیشگی

مرغزار چمنزار

مُقری خواننده قرآن

مرزنگوش گیاه خوشبوئی است که گل کبودی دارد.

ممارست تمرین و تکرار

منصوب گمارده شده

متانت محکمی ـ سنگینی

ن

نهار روز

نژند غمگین

نبی پیامبر

نسب خاندان

نهج راه و روش

نواهی کارهای ناروا

نبوغ کمال استعداد

نغمات آهنگها ـ آوازها

نُخبه برگزیده

ناموس آبرو و شرف

نوابغ بزرگان طراز اول علم و هنر

نافذ اثربخش

نزار لاغر

نغز دلکش

ناهنجار بیراه و بیقاعده

نای گلو

نسرین گلی است سفید و خوشبو

نخجیر شکار کردن و آنچه شکار شود

نخشب نام یکی از شهرهای ترکستان شرقی است
ونخشبی نوعی انگور منسوب بنخشب است.

نک اینک

نفیس گرانبها

نیسان یکی از ماههای رومی که در فصل بهار واقعست

نزهت صفا و پاکی

نحیف لاغر

نهضت حرکت و جنبش

نوشاد از شهرهای ترکستان که مردمش بزیبائی معروفند

نیاز احتیاج و بخشش

نوبهار نام یک بتکده و آتشکده

و

وصیّ جانشین و مقصود از وصیّ نبیّ حضرت علی علیه السّلام است.

وافی بسیار و رسا

ودود مهربان

وقع اهمیت و اعتبار

وداع بدرود

وَقر سنگینی

والا بلندپایه

ورّاق صحّاف

وزرگر گناهکار

وقع اهمیت وارزش

وقوف آگاهی

واقف آگاه

ولوع حرص

ه

هزل شوخی

هشتن نهادن

هیبت ترسناکی و وحشتناکی

هیأت شکل

هریسه آش وحلیم

همیدون اینچنین واکنون

هوان خواری وزبونی

هور خورشید

ی

یوغ چوبی که برگردن گاو میگذارند و خویش را بدان می بندند.

خطِ عبّاس منظوری

۱۳۲۵ خورشیدی

بها ۴۰ ریال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]